۷۴۷





۸

۷۴۷

مواد امتحانیه ۶ ماهه محدثین.

ـ عنوان : به ضمیمه دیوان منهج الهدایه

ـ یادداشتها ، مواد امتحانیه ۶ ماهه محدثین/

حسین کاشانی

سی فصل

حضرت قطب العارفین شیخ فریدالدین عطار قدس سره

از نشریات :



خیابان شاهپور

(تلفن ۱۳۹۹)



شرح حال حضرت قطب العارفین شیخ فریدالدین عطار

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد و سپاس ایزد منان و درود و سلام بر سرور عالمیان و صفوت آدمیان حضرت خاتم انبیا محمد مصطفی و وصی مطلق آنحضرت قطب الاولیاء و الموحدین امیر المؤمنین و امام المتقین اسدالله الغالب علی بن ابیطالب و اولاد طاهرین آن بزرگوار صلوات الله علیهم اجمعین باینکه بنده بی بضاعت در مقدمه کتاب مصیبتنامه که اخیراً طبع و از ملاحظه قارئین محترم گذشته شمه از احوال شیخ را که ضمن مطالعه بعضی از کتب و رسائل آنجناب استخراج نموده مذکور داشته‌ام با این حال نظر باهمیت خاصی که این کتاب مستطاب دارد مناسب دانست مختصری از حالات آنجناب را که خلاصه از مقدمه کتاب مصیبتنامه است بنگارد .

همان خریطه کش وادی فنا عطار — که نظم اوست شفابخش عاشقان حزین
مطابق عدد سوره کلام نوشت — سفینه های عزیز و کتابهای گزین
چنان زجذبه او دیده در سلوک خرد — خرد ز منطق او جست در سخن تلقین

اسم آنجناب محمد ولقبش فریدالدین و پدرش ابراهیم که از بزرگان و مریدجناب

قطب الدین حیدر بوده و در نیشابور داروخانهٔ عظیمی داشته) موطن عطار تون
و مولدش شهر نیشابور است تولد آنجناب در حدود چهارصد و هفتاد الی هشتاد
هجری و عمر آن بزرگوار از یکصد و چهل سال چیزی کمتر یا بیشتر بوده است
اما چرا عطار نام گرفت و این همه حقایق بر زبانش جاری شد در مظهر العجائب میفرماید
در زمان کودکی در بلدهٔ تون که مولد پدرانم بود مدت هشت ماه بیماری سختی بر من عارض
شد که پدر و مادرم مأیوس از زندگانیم گردیدند ناگاه ضعف سختی بر من عارض شد
در آن حال حضرت قطب الموحدین امیرالمؤمنین ع را زیارت نمودم شفایم کرامت
فرموده و عطارم نامیدند و نیز میگوید در اوائل عمر هجده سال در آستانهٔ حضرت
سرور اولیا علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة و الثنا ساکن بوده و درک فیض از
روح مبارک آنحضرت مینموده و نیز بامر آن امام همام مأمور بتوقف شاپور که در
نیم فرسخی نیشابور فعلی بوده است گردیده و در آنجا بسیاری از عرفا و مشایخ
با آن حضرت مصاحب بوده اند در هر حال خرقه از دست شیخ نجم الدین بغدادی
پوشیده و جام عرفان از دست شیخ نجم الدین کبری نوشیده است
از سخنان مولانا جلال الدین رومی است (که از معتقدین جدی بآنحضرت بوده)
میفرماید روح منصور بعد از صد و پنجاه سال بروح آنجناب تجلی فرموده و مربی او بوده

باز میفرماید هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم و نظایر
این قبیل کلمات از مولانا جلال الدین و مولانا شیخ شبستری و سایرین بسیار است
و در حدود مدت هفتاد سال بجمع آوری کتب و اسرار و حکایات انبیا و اولیا
و صوفیه و مشایخ اهل سلوک پرداخته و کمتر کسی بآن احاطه رسیده است و بهمین جهة
سخنانش را تازیانهٔ اهل سلوک نامیده اند و نیز اغلب آنجناب را در حکمت الهی بی نظیر دانسته
و تحقیقاً ثابت شده است که طب آنزمان را بخوبی میدانسته چنانچه همه روزه در دارو خانهٔ
خود مشغول معالجه مرضی بوده و بواسطهٔ تمول زیادی که از پدر میراث یافته بود اغلب
بیماران را از خود دوا داده و معالجه مینمود در خسرونامه میفرماید بداروخانه پانصد شخص
بودند که در هر روز نبضم مینمودند و در همان اوقات سالک مسالک طریقت بوده و از
طلب و حقیقت می پیموده است باری حضرت شیخ صحبت بسیاری از مشایخ
کبار را درک فرموده منجمله حضرت شیخ بهاءالدین بلخی که در اثر رنجش از خوارزمشاه
از بلخ هجرت کرده و با عیال و فرزند بزرگوارش مولانا جلال الدین بعزم حج
اسلام ترک وطن فرموده در نیشابور عطار را ملاقات نموده در آنوقت مولانا
در سن شش سالگی بود عطار اسرارنامه را بوی داده و به بهاءالدین فرموده که
که این فرزند را گرامی دار زود باشد که از نفس گرم خویش آتش بسوختگان عالم زند

عطار را مصنفات مشتمل بر اسرار توحید بسیار است مانند منطق الطیر اسرارنامه وصلت‌نامه
مصیبت نامه که اخیراً بطبع رسیده جوهرالذات مظهرالعجائب لسان الغیب
اشترنامه، هیلاج نامه، خسرونامه، الهی نامه، تذکرة الاولیاء، گل و بلبل، محمود و ایاز
لیلی و مجنون، حیدرنامه، سی فصل که همین کتاب مستطاب باشد و روی‌همرفته بیش از صد
جلد تألیفات داشته در هر حال حضرت شیخ یکی از طایران ملکوتی و از باریافتگان
قرب وصال بود و کسیراکه مولانا جلال الدین رومی و شیخ شبستری بستایند
و به برتریش اعتراف نمایند البته شیخ و اکمل طایفه و قطب و مرکز دایره خواهد بود
عاقبة الامر در فتنه چنگیزی بدست مغولی بشهادت رسید (۶۱۸ هجری) مزار کثیرالانوارش
در نیم فرسخی نیشابور در غایت اشتهار و مطاف اهل دل و حال است
زیارت آن مزار شریف را اثر غریبی است که حقایقی در خاطر محترم و حال خوشی تولید میکند
چنانچه آشفته بیابانی در درج درر و خود شیخ فرموده است ای برادر گر رسی بر قبر من
آتش عشقم ببینی موج زن خود کفن دارم ز عشقش چاک چاک گنج معنی را
نبردم زیر خاک ونیز گر رسی بر خاک نیشابور تو بوی قسقری بشنوی
از خاک او خداوند همه دوستان را بدرک این حقایق موفق فرماید
در خاتمه متذکر میشود چون نسخه اصلی این کتاب مستطاب نسخه بود که بخط سلطان

شمس الدین حقی نوشته شده بود در تابستان بنده است که افتخار زیارت و آستانبوسی
حضرت سرور اولیا علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیه و الثنا شامل حال شده بود این
نسخه گرانبها را در کتابخانه برادر بزرگوارم آقای میرزا محمد خان حاتمی (روحی فداه) که
مدتی است توفیق مجاورت آستانه قدس را دارند) یافته و بواسطه کمیابی و نادرالوجود بودن
نسخه مزبور در نظرشان بسیار گرامی و عزیز مینمود از طرفی اخلاق کریمه و اشتیاق معظم له
به نشر این قبیل کتب فقیر را بانتخاب این گنجینه اسرار موفق ساخت و با همت حضرت
دوست معظمشان آقای میرزا حسن خان نقیب لاهوتی نسخه دیگری بدست آمد و
خوشبختانه چنانچه در تصحیح و مقابله کتاب مصیبتنامه مساعی جمیله فرموده بودند این کتاب را
نیز مقابله و در تصحیح آن هم با نسخه مزبوره آنچه لازمه دقت بود بعمل آمده با این حال از قارئین محترم
مستدعی است چنانچه سهو و نسیانی مشاهده فرمایند غمض عین نموده و اصلاح فرمایند
از خداوند متعال توفیق تهیه و طبع سایر تألیفات حضرت عطار را مسئلت نموده و دعای
خیر دوستان را متوقعم . بهمن ماه شمسی - ۱۳۵۴ - شهر ذیقعده ۱۳۱۴ - هجری


پایان یافت حرره العبد الفقیر تقی بن یوسف حاتمی غفر ذنبه

هو العلی الاعلی

رساله سی فصل حضرت قطب العارفین شیخ فریدالدین عطار

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

یکی پیری مرا آواز میداد ... که ای عطار از دست تو فریاد

جهان بر هم زدی و فتنه کردی ... بدیوار مذاهب رخنه کردی

تو گفتی آنچه احمد گفت با هو ... تو گفتی سر بسر اسرار یاهو

تو گفتی آنچه سلمان در نهان گفت ... تو گفتی آنچه منصور از عیان گفت

تو هشیار طریقت مست کردی ... تو مستان شریعت پست کردی

تو در عالم زدی لاف توکل ... جفای ظالمان کردی تحمل

تو گفتی سر توحید خداوند ... نداری در تصوف هیچ مانند

تو کردی راز پنهان آشکارا ... بیا با من بگو معنی خدا را

که تا یابم وقوفی از معانی ... کنم در علم حکمت کامرانی

بیا برگو تو منزلگاه آن یار ... که پنهان بینمش از چشم اغیار

بیا برگو تو حال عاشقان را ... که در راه خدا دادند جان را

بیا برگو طریق فقر درویش ... که دارم من دلی از دست او ریش

بیا برگو که انسان کیست در دهر ... که باشد در معانی باب آن شهر

بیا برگو ز حال زهد و تقوی ... به پیش کیست ایمنی و دعوی

بیا برگو که راه حق کدام است ... زر و مال جهان بر که حرام است

بیا برگو که این افلاک و ایوان ... ز بهر چیست همچون چرخ گردان

بیا برگو که سلطانان عادل ... ز عدل خود چه خواهد کرد حاصل

بیا برگو ز حال شاه ظالم ... که از ظلمت مجرم یا که سالم

بیا برگو که حق را دیده است او ... که این قطره شد در بحر لولو

بیا برگو که سر لو کشف چیست ... بمعانی کلام لو عرف چیست

بیا برگو ز حال نوح و کشتی ... اگر با نوح در کشتی نشستی

بیا برگو سلیمانی کدام است ... چرا در پیش او پرنده رام است

بیا از حال قاضی گو و مفتی ... چرا خوردی چو ایشان بهشتی

بیا برگو ز حال احتسابم ... که تا ساقی دهد جام شرابم

بیا برگو عوام الناس را حال ... که بینمشان گرفتار زر و مال

بیا برگو طریق اغنیا را ... بیا برگو تو سر اولیا را

بیا برگو که آن زنده کجا شد　　　که از تن جان شیرینش جدا شد

بیا برگو ز عشق یار سرمست　　　که برده است عشق او ما را خود از دست

بیا برگو که از یک دین احمد　　　گروه هفتاد و دو ملت برآمد

بیا برگو که سه راه با کیست　　　درین هر دو سه آگاه با کیست

بیا برگو که زنده کیست جاوید　　　که از وی زندگی داریم امید

در عرض نیاز بحضرت کارساز

چو کرد این سی سؤال آن پیر از من　　　فنه و بردم سر اندر جیب دامن

فتادم در توکل کای الهم　　　بهر حالی توئی پشت و پناهم

بهر چیزی که دارد از تو نامی　　　سؤالی کرده از من در کلامی

توئی دانای اسرار نهانی　　　نمیدانم من مسکین تو دانی

تو گویا کن بفضل خود زبانم　　　بده ستری که اسرارت بدانم

ز من پرسد تمام سر پنهان　　　ز من پرسد تمام رمز پیران

سؤال اوست از اسرار منصور　　　سؤال اوست از موسی و از طور

مرا پرسد ز شکلهای عالم　　　ز سر گندم و احوال آدم

مرا گوید بگو اسرارها را　　　طریق مصطفی و مرتضی را

مرا کی زهره اسرار گفتن　　　طریق حیدر کرار گفتن

مرا پرسد که راه حق کدام است　　　کرا دانی که در عالم تمام است

کرا قدرت بود بی امر جبار　　　که گوید آشکارا سر این کار

مرا پرسید از آن پیر کامل　　　که واقف گو که شد پس کیست کامل

مرا پرسد ز هفتاد و دو ملت　　　چرا حق یک و دیگرهاست علت

دگر پرسد مسلمانی چه چیز است　　　که همچون یوسف مصری عزیز است

نکردی تو مسلمانی چه دانی　　　رموز عشق سلطانی چه دانی

رموز مرغ و مور و وحش صحرا　　　چه چیز است کان سلیمان داند او را

رموز مار و مور و ماهی و طیر　　　سراسر گفته ام در منطق الطیر

میان انبیا این سر نهانست　　　میان اولیا آنها عیانست

ز شیخ و قاضی و مفتی چه گویم　　　طریق مرتضی را از که جویم

بخود بربسته اند شرع نبی را　　　نمیدانند امام حق ولی را

شریعت را گرفتند و بظاهر　　　ولیکن مرتضی را گشته منکر

دگر پرسد ز حال احتسابم　　　چرا مانع شوند اندر شرابم

جواب این سؤال از من نیاید　　　مرا این راز را گفتن نشاید

همه عالم ازین آزار دارند
بنزد حق ازین گفتار دارند

دگر پرسد عوام الناس چونست
چرا در دانش باطن زبونست

عوام الناس را احوال مشکل
عوام الناس را پایست در گل

عوام الناس این معنی ندانند
عوام الناس در دعوی بمانند

عوام الناس خود خود را زبون کرد
بدریای جهالت سرنگون کرد

دگر پرسد که حال اولیا چیست
امام دین ز بعد مصطفی کیست

نباشد حق این گفتار کس را
نیارم در دل خود این هوس را

دگر پرسد که آدم از جهان رفت
بعزت در بهشت جاودان رفت

بگو آن آدم و گندم کدامست
چرا در راه او آن دانه دامست

بگویم زین سخن ای یار محرم
درین اسرار کم باشند همدم

دگر پرسد ز عشق یار سرمست
که اسرارش زانسان بت گوست

بده ساقی از آن آب حیاتم
رهان از محنت و رنج مماتم

ز مرگ جهل تا من زنده گردم
میان عاشقان فرخنده گردم

ندارم این سؤالت را جوابی
نخوردم من ازین سرچشمه آبی

بگوید این بفضل خود خداوند
گشاید از دل من این قفل این بند

دگر گوید ز سرّ کار بر گو
طریق آن دل بیدار بر گو

مرا آگاه کن از سرّ این راه
که باشد واقف اسرار الله

هر آنکو واقف سرّ الهی است
بر جنید و شبلی و کرخی گواهیست

جنید و بایزید آگاه بودند
بشرع مصطفی همراه بودند

طریق مرتضی را راه بردند
ازین عالم دل آگاه بردند

برو ای یار این سرّ را نگهدار
مگو اسرار یزدانی باغیار

در بیان راه حقیقت و سر منزل طریقت

به اول پرسد از اسرار آن یار
که پنهان بینمش از چشم اغیار

جواب این سخن سرّ نهانست
ولی آن یار در عالم عیانست

بود روشنتر از خورشید تابان
ولی منکر شدش از جهل نادان

بسان آفتاب اندر جهان فاش
ندارد تاب دیدن چشم خفاش

نمیدانند همچون ظلمت از نور
چنان داند که از چشمت مستور

حقیقت منزل او لامکانست
بمعنی در زمین و آسمانست

مقام او بود اندر همه جا
ازو خالی نباشد هیچ مأوا

همه شیئی را بذات اوست هستی
چه از کون بلندی و چه پستی

اگر خالی بود از وی مقامی — نه هستی داشتی از وی نه نامی
دو عالم از وجود اوست موجود — هر آن چیزی که بینی زو بود بود
بباطن اینچنین میدان که گفتم — بظاهر سر او را می نهفتم
کنون با تو بگویم تا بدانی — ز جاهل دار پنهان این معانی
از او باشد حقیقت هستی ما — مراد او را در وجود ماست ماوا
بما نزدیکتر از ماست آن یار — کسی داند که شد از خود خبردار
تو گر خواهی که بینی روی دلدار — طلب کن مظهر معنی اسرار
بمظهر چونکه ره بردی ببینی — حقیقت روی آن دلدار بینی
بچشم دل باید دید نورش — که تا باشی همه جا در حضورش
چو دانستی بمعنی مظهر نور — شوی اندر حقیقت مثل منصور
شوی اندر معانی همچو انوار — بگوئی سر او را بر سر دار
نموده در همه جا مظهر نور — ولی نادان از آن نورست مهجور
بچشم جان نگه کن روی جانان — که تا یابی حقیقت بوی جانان
بچشم جان ببین آن نور مظهر — که تا بینی بمعنی روی حیدر
بچشم جان باید دید رویش — که تا یابی بمعنی ره بسویش

بود حیدر حقیقت مظهر نور — بگیتی همچو خورشید است مشهور
حقیقت بین شو و در وی نظر کن — بجز او از وجود خود بدر کن
بمعنی گر تو ره بردی بدان نور — اگر نزدیک او باشی شوی دور
اگر ره بردی و از وی تو دوری — بمعنی و حقیقت در حضوری
مرا در جان دل آن یار باشد — ز غیر او دلم بیزار باشد
حقیقت در زبانم اوست گویا — بود در دیده من نور بینا
تو او را گر شناسی راه یابی — حقیقت مظهر الله یابی
تو بشناس آنکه او از نور ذاتست — بگیتی آشکارا در صفاتست
تو بشناس آنکه مقصود جهانست — بمعنی رهبر و هم کاردانست
تو بشناس آنکه حق او را ولی خواند — نبی از بعد خود او را وصی خواند
تو بشناس آنکه او در عین دیدست — همه درهای معنی را کلید است
تو بشناس آنکه او باب النجاتست — بفرمانش حیات و هم مماتست
تو بشناس آنکه او را جمله جود است — که هم در جان و هم در خرقه بودست
تو بشناس آنکه او هادی دینست — یقین میدان که شاه مرسلین است
تو بشناس آنکه او پیر مغانست — حدیث او زبان بی زبانست

تو بشناس آنکه بس اسرار گفت　　حدیث خرقه و انوار او گفت

بود آنکو محمد بود جانش　　بوقت نزع بوسیده دهانش

بدان بوسه بوی اسرارها گفت　　مراد او را سر و اسرارها گفت

هم او سردار باشد انبیا را　　هم او سالار باشد اولیا را

امیر المؤمنین استم وی آمد　　حدیث سر او خود از نبی آمد

امیر المؤمنین آمد امامم　　که مهر اوست در دل همچو جانم

امیر المؤمنین آن نور یزدان　　تو او را نطق و نفس مصطفی دان

امیر المؤمنین است نور الله　　امیر المؤمنین از جمله آگاه

امیر المؤمنین است اصل آدم　　امیر المؤمنین است فضل آدم

امیر المؤمنین روح روانم　　بمعنی نطق گشته در دهانم

امیر المؤمنین دارای سرها　　امیر المؤمنین در جان هویدا

امیر المؤمنین میدان که شاهست　　مرا در کل آفاق پناهست

امیر المؤمنین است اسم اعظم　　امیر المؤمنین است نقش خاتم

امیر المؤمنین است اصل ایمان　　امیر المؤمنین است ماه تابان

امیر المؤمنین قهار آمد　　امیر المؤمنین جبار آمد

امیر المؤمنین را تو چه دانی　　که بغضش در دل و در جان نشانی

ز بغضش راه دوزخ پیش گیری　　ز حبش در ولای او بمیری

ترا ایمان دین از وی تمامست　　که اندر هر دو عالم او امامست

درین عالم بسی من راه دیدم　　همه این راه را من چاه دیدم

بغیر از راه او کان راه حق است　　دگرها جمله مکرهاست و دق است

بمعنی اهل دین را راه وحدت است　　دو دارد هم طریقت هم شریعت

ترا از سر حق آگاه کردم　　درین معنی سخن کوتاه کردم

در بیان حدیث عاشقان و طریق سالکان

دگر پرسی حدیث عاشقان را　　طریق عاشقان جان فشان را

مرا در عاشقان بسیار باشد　　سراسر واقف اسرار باشد

همه در عشق او باشند مجنون　　بکلی رفته اند از عشق بیرون

همه در عشق او باشند فرهاد　　که داده خرمن هستی خود باد

همه در عشق او اندر تک و دو　　دو عالم نزد ایشانست یکجو

همیشه با خدا در کار باشند　　ز هر چه غیر او بیزار باشند

نمی خواهند چیزی جز لقایش　　ز خود فانی و باقی در بقایش

سراسر از شراب عشق سرمست / همه در عشق او جان بر کف دست
همه را در دل و جان حب حیدر / روند در آتش سوزان چو بوذر
تو گر خواهی که دانی عاشقان را / طریق رفتن آن سالکان را
براه حیدر صفدر روان شو / تو هم در راه آن چون عاشقان رو
زعشقش مظهر الله یابی / بسوی او حقیقت راه یابی
زعشق او شوی مانند منصور / زعشق او شوی نور علی نور
زعشق او شوی همچون سلیمان / دهی بر جن و انس و طیر فرمان
زعشقش زنده جاوید باشی / بمعنی بهتر از خورشید باشی
زعشق او شوی از خویش فانی / بمانی در بقای جاودانی
زعشقش راه یزدانی بدانی / طریق دین سلمانی بدانی
زعشق او همه اسرار یابی / درون خویش پر انوار یابی
وگر تو عشق او در جان نداری / بمعنی دانش و ایمان نداری
نباشد عشق او گر در دل تو / زهی بیچارگی شد حاصل تو
تو در دل دار عشق او چو عطار / که تا باشی بمعنی واقف یار
تو در دل عشق چون منصور میدار / که تا گوئی انا الحق بر سر دار

زعشق او همه اسرار دیدم / مرا او را در دل عطار دیدم
تو در دل دار عشق او چو سلمان / که تا یابی حقیقت اصل ایمان
رموز عشق او بردستم از دست / زعشق او شدم شیدا و سرمست
مرا عشقش ز بود خود برون کرد / بکوی وحدتم او رهنمون کرد
زعشقش زنده جاوید گشتم / حقیقت بهتر از خورشید گشتم
بجز عشقش دگر چیزی ندانم / بگفتم با تو اسرار نهانم

در توصیف درویش طریق فقر

دگر پرسی طریق فقر درویش / که دارم من دلی از دست او ریش
طریق فقر دان راه سلامت / درین ره باش ایمن از ملامت
تو گر خواهی حدیث فقر و فخری / تو اندر فقر شاه بر و بحری
حقیقت شاه درویشان راهند / که سلطانان عالم را پناهند
تو گر هستی ز سر کار آگاه / توان گفتن ترا درویش آنگاه
ز دنیائی تهی کن دست و دل هم / بمعنی هم چو ابراهیم ادهم
همه چه از قضا آید رضا ده / دل و جان را بنور او صفا ده
نباشی غافل از وی یک زمانی / مجو از غیر او نام و نشانی

بمعنی او بود درویش آگاه   که بر اسرار حیدر دارد او راه
بود مامور امر مصطفی را   گزیند او طریق مرتضی را
بدین مصطفی مامور باشد   براه مرتضی منصور باشد
بود درویش آنکو راه داند   حقیقت مظهر الله داند
تو آن درویش دان ای مرد آگاه   که بردارد وجود خویش از راه
تو آن درویش دان کابرار داند   طریق حیدر کرار داند
تو آن درویش دان کاراه بین است   حقیقت بر طریق شاه دین است
بود درویش کو دلدار باشد   همیشه مرهم آزار باشد
بود درویش کز خود گشت آزاد   قضای حضرت حق را رضا داد
بود درویش کو دارد توکل   بدین مرتضی دارد توسل
بود درویش کو دارد دیانت   نباشد ذرّه او را خیانت
بود درویش کو دلشاد باشد   ز غمهای جهان آزاد باشد
بود درویش آنکو راست گوید   بغیر از راستی چیزی نجوید
چو دانستی بایشان آشنا باش   چو ایشان بر طریق مرتضی باش
ز درویشی بیابی جمله اسرار   شوی اندر حقیقت واقف یار

همه باشد همیچون مه منور   حقیقت یکدگر را چون برادر
چو دل خالی کنی از غیر دلدار   نماند در وجودت غیر آن یار
شوی اندر حقیقت واقف حق   چو منصور اندر آئی در انا الحق
شود درویشیت آنگه مسلم   تو باشی پادشاه هر دو عالم

در توصیف انسان کامل و وصول بآن مقام

دگر پرسی که منصور از کجا رفت   چرا اسرار پنهان بر ملا رفت
چو شد منصور مامور شریعت   بمعنی دید اسرار حقیقت
مرید حضرت صادق بجان بود   ثنای حضرتش ورد زبان بود
سجود درگه آن شاه کردی   سر خود خاک آن درگاه کردی
ز جعفر دید انوار معانی   بر او شد کشف اسرار معانی
ز سر وحدت حق گشت آگاه   وجود خویشتن برداشت از راه
بکلّی گشت فانی در ره حق   زبانش گشت گویا در انا الحق
حقیقت گشت رو بنده ز دریا   چرا افتاد از دریا بدنیا
شناسا شد بنور خویش آنگاه   بسوی بحر وحدت یافت او راه
بدریا باز رفت و همچو او شد   باول بود و در آخر هم او شد

درین معنی انا الحق گفت منصور / ولی در جان عطار است مستور
انا الحق گفت او و من نگفتم / ولی او آشکارا من نهفتم
اگر با جان نباشد یار الحق / کرا قدرت که او گوید انا الحق
چنین دارم ز دانایان روایت / بگویم با تو بشنو این حکایت
که می پرسید از منصور یاری / بیا با من بگو این قصه باری
تو ای مست [١] حق انوار یزدان / چرا اسرار حق گفتی بخلقان
همیشه از کسان این سر نهفتی / باخر آشکارا باز گفتی
بیا با من بگو رمزی ازین راز / ز روی این سخن کن پرده‌ها باز
جوابش داد گفت آن [٢] یار جانی / ز من بشنو بیان این معانی
ازان گفتم رموز این حقایق / که تا خود را بدانند این خلایق
باسرار معانی راه جویند / طریق راه یزدانی بپویند
بیا ای سالک این اسرار بشنو / پی اسرار کان خویش میرو
زمانی در گریبان سر فرو بر / ازین گلهای معنی هم تو بو بر
تفکر کن که آخر از کجائی / درین نیلی قفس بهر چرائی
تو ازین عالم معنی [٣] بپرواز / بسوی آشیان خویش پر [٣] داز

ندای ارجعی را گر شنیدی / چرا در خانهٔ گل آرمیدی
ازین محنت سرای تن گذر کن / بسوی عالم وحدت سفر کن
یقین میدان که تو از بحر اولی / بسان قطرهٔ اندر سبوئی
بمانده در سبوی قالب تن / بدست خود سبو را بر زمین زن
سبو بشکن که تا یابی تو بهره / روی در بحر وحدت همچو قطره
تو پنداری که این دشوار باشد / حجاب تو همین پندار باشد
خیال و درد تو فکر حجابست / ز فکر تو همه کارت خرابست
خیال و وهم خود از راه برگیر / بگیر اندر طریقت دامن پیر
نه هر کس پیر خوانی پیر باشد / درین ره مر ترا دستگیر باشد
بامر حق بود پیر حقیقی / طلب میدار او را گر رفیقی
چو یابی دامنش محکم نگه دار / به مستی دامنش از دست مگذار
ترا راه حقیقت او نماید / در اسرار بر رویت گشاید
بگوید از تو [١] با دین پیمبر / بگوید با تو از اسرار حیدر
بگوید با تو اقوال شریعت / بگوید با تو اسرار حقیقت
بگوید با تو راه دین کدامست / که او در راه [٢] دین حق تمامست

ترا او سوی مظهر ره نماید　　در معنی بر ویت او گشاید
بتعلیمش بمظهر راه یابی　　بهر چیزی دل آگاه یابی
چو مظهر یافتی یابی تو بهره　　روی در بحر وحدت همچو قطره
چو مظهر یافتی از خود برون شو　　بگوی وحدت حق رهنمون شو
چو مظهر یافتی مرد خدائی　　بیابی در حقیقت آشنائی
چو مظهر یافتی خاموش میباش　　مکن با جاهلان اسرار او فاش
چو مظهر یافتی ایک حقیقت　　بدانی هم شریعت هم طریقت
چو مظهر یافتی منصور گردی　　انا الحق گو تمامی نور گردی
امام مظهر حق مرتضی دان　　تو او را مظهر نور خدا دان
امیرالمؤمنین است نام آن شاه　　امیرالمؤمنین از جمله آگاه
امیرالمؤمنین راه طریقت　　امیرالمؤمنین شاه حقیقت
امیرالمؤمنین است آدم و نوح　　امیرالمؤمنین اندر تنم روح
امیرالمؤمنین موسی عمران　　امیرالمؤمنین یعقوب کنعان
امیرالمؤمنین دانم خلیل است　　امیرالمؤمنین با جبرئیل است
امیرالمؤمنین عیسی مریم　　امیرالمؤمنین با روح همدم

امیرالمؤمنین با جان منصور　　امیرالمؤمنین در پرده مستور
امیرالمؤمنین میگفت انا الحق　　امیرالمؤمنین سلطان مطلق
مرا از هر دو عالم اوست مقصود　　درون دیده و دل اوست موجود
ز عشق او کنون در جوش باشم　　چرا در عشق او خاموش باشم
مرا عشقش ز بود خود برون کرد　　بگوی وحدت حق رهنمون کرد
نوای عشق او اکنون کنم ساز　　برآرم در جنون فریاد و آواز
بگویم سر او را آشکارا　　ندارم از هلاک خویش پروا
هزاران جان فدای شاه بادا　　سر من خاک آن درگاه بادا
نشسته عشق او بر جان عطار　　بگویم سر او را بر سر دار
تو گر خواهی که این اسرار دانی　　رموز حیدر کرار خوانی
بسوی کلبهٔ عطار میرو　　چو او انوار بین اسرار میرو
سخن اندر حقیقت گفت عطار　　بمعنی این سخن را یاد میدار

در فضیلت زهد و تقوی و نکوهش اهل ظاهر

دگر پرسی ز قاضی کو زد مفتی　　جواب این سخن بشنو که گفتی
ز حال قاضی و مفتی چه پرسی　　چه ایشان نیست اندر عرش و کرسی

بجو در بسته دین مصطفی را / نمیدانند حقیقت خود خدا را
بظاهر میشوند راه شریعت / شده غافل ز اسرار حقیقت
صدف بگزیده و بگذاشته دُر / نمیدانند که دارد گوهر و دُر
شریعت پوست مغز آن حقیقت / میان این و آن باشد طریقت
شریعت چون چراغ راه باشد / طریقت راه آن درگاه باشد
محمد در حقیقت رهنما بود / ولی مقصود این ره مرتضی بود
محمد گفت امت را درین راه / علی سازد ز اصل کار آگاه
محمد هست انوار شریعت / علی مرتضی نور حقیقت
اگر قول نبی امت شنودی / خلافی در ره امت نبودی
نه بر قول رسول اقرار کردند / سراسر خلق را گمراه کردند
شنیدی تو حدیث منزل خم / چرا کردی در خم راهرا گم
نبی گفتا علی باشد امامت / بگوید با تو اسرار قیامت
بجو در بسته راه مصطفی را / نمیدانی ره و رسم هدی را
شنیدی تو بیان انما را / چرا منکر شدی قول خدا را
بجو اکنون دلیل و هادی راه / که تا گردی ز سر کار آگاه

تو او را جاعل فی الارض میدان / خلیفه بعد پیغمبر علی دان
بقرآن هم اطیعوا الله فرمود / ترا از آن مصطفی آگاه فرمود
نکردی گوش قول مصطفی را / ندانستی معنی مرتضی را
ز قول مصطفی بشنو پیامی / که باشد در جهان آخر امامی
که خلقان جهان را ره نماید / ز اسرار خدا آگه نماید
اگر او در جهان یکدم نباشد / حقیقت عالم و آدم نباشد
ستونست آن حقیقت آسمان را / بود او رهنما خلق جهان را
چو عالم از امامی نیست خالی / کرا دانی امام خویش حالی
نبردی گر حقیقت سوی او راه / بمانی مرتد و مردود درگاه
علی را دان امام اندر حقیقت / برو شد ختم اسرار شریعت
علی باشد قسیم جنت و نار / کند بر تو چو بوذر نار گلنار
علی باشد میان خلق قائم / علی را در جهان میدان تو دائم
بجز راه علی راهی نگیری / که نادان خیزی و نادان بمیری
حقیقت اوست موجود دو عالم / سخن کوتاه شد والله اعلم

درا راه طریق حق که موقوف بشریعت محمد مصطفی و طریقت علی مرتضی است

دگر پرسی که حق را دیده است او　　که این قطره شد در بحر لولو
بگویم با تو تا حق را که دیدست　　که این قطره در دریا رسیدست
هر آنکس کو حقیقت راه بین شد　　بمعنی واقف اسرار دین شد
بدین مصطفی او راه جوید　　حقیقت ره بسوی شاه جوید
تو دین مصطفی را راه میرو　　ز سر مرتضی آگاه میشو
سخن از مصطفی و مرتضی گو　　دلیل راه براه مرتضی جو
بدانی مظهر انوار حق را　　ز پیر راه جوئی این سبق را
ترا اندر حقیقت ره نماید　　ز اسرار ولی آگه نماید
چو دانی راهبر تسلیم او شو　　ز هر راهی که فرماید بر آن شو[۱]
پس آنگه اختیار خویش بگذار　　بهر امری که گوید گوش میدار
بدو نه دست و بر هم نه دو دیده[۲]　　که تا در حق رسی ای آفریده
بمعنی چونکه اندر حق رسیدی　　بدریا همچو قطره آرمیدی
شناسائی کنی[۳] ناگاه حاصل　　شوی اندر حقیقت واقف کار
شناسا شو چو قطره اول بار　　شوی چون قطره اندر بحر واصل
　　که تا گردی ز بحر او خبردار

۱ بر آن شود
۲ نسخه بدو دو دست
۳ نسخه شناسائی شود ناگاه صاحب

ترا از هر دو عالم آفریدند　　بمعنی از دو عالم برگزیدند
هر آنچه هست پیدا در دو عالم　　همه موجود شد در ذات آدم
در او موجود شد پیدا و پنهان　　نمودار دو عالم گشت انسان
ولی انسان کسی باشد درین دار　　که او باشد ز حال خود خبردار
ز حال خویشتن آگاه باشد　　بمعنی در طریق شاه باشد
درین ره خاکپای مرتضی شو　　ز خود بیگانه با او آشنا شو
محمد هست انوار شریعت　　ولیکن مرتضی بحر حقیقت
سخن در راه دین مصطفی گو　　طریق راه دین از مرتضی جو
چنین کردند دانایان حکایت　　ز عبدالله عباس این روایت
که در جنگ جمل آن شاه مردان　　میان هر دو صف این[۱] شیر غران
ستاده بود وصف خویش میکرد　　دل آن کافران ریش میکرد
اول گفتا منم شاه دو عالم　　پناه جملگی آفاق و آدم
منم گفتا حقیقت بود الله　　که کردم از دو عالم دست کوتاه
ظهور اولین و آخرینم　　من از انوار رب العالمینم
منم بر هر چه می بینی همه شاه　　بفرمان من از ماهیت تا ماه

۱ نسخه [illegible] یزدان

محبان مرا باشد بهشتم　　خوارج را بدوزخ میفرستم
گنه کاری که عذر آرد بدرم　　چو آرد توبه او را دستگیرم
کسی کو در ره ما برد زحمت　　کنم بروی بلطف خویش رحمت
چو کفار این سخن از وی شنیدند　　بقصد شاه مردان در دویدند
کشید آنگاه حیدر تیغ کین را　　سراسر کشت کفار لعین را
بجز آنکس که او آورد ایمان　　نبرد از کافران دیگر کسی جان
نفرمود این سخن حیدر ببازی　　ندانی این حکایتها مجازی
تفکر کن در این گفتار ای یار　　که باشد این سخنها جمله اسرار
باسرار علی گر راه بینی　　حقیقت را همه در راه بینی
در و بینی معنی راه یزدان　　شوی اندر ره عشق خدادان
هم او باشد معنی شاه و سرور　　هم او باشد حقیقت راه و رهبر
تو او را از دل و جان باش باور　　که تا گردد سراپایت همه نور
مرا جان و دل از وی زنده باشد　　دل و جانم مر او را بنده باشد
مرا قدرت نباشد وصف آن شاه　　دل و جانم مر او را بنده راه
ز وصف خود سخن زاندکی گفت　　سخن از صد هزاران اندکی گفت

نیاید وصف او از صد هزاران　　رود گر عمر جاویدان بپایان
اگر گویم حدیث از سر آن شاه　　بر آید ناله و فریاد از چاه
اگر گویم حدیث از سر حیدر　　جهان برهم زنم جمله سراسر
بگویید نی حدیث سر آن شاه　　بر آید ناله و فریاد از چاه
بگویید از زبان بی‌زبانی　　حدیث او بود سر نهانی
من آن گویم که آن نور منور　　توئی اندر حقیقت شاه و سرور
توئی بر هرچه می‌بینم همه شاه　　توئی از هرچه بینم جمله آگاه
توئی فرمانده اندر هر دو عالم　　سلیمان یافت از تو ملک و خاتم
تو دادی جنت المأوی بآدم　　بطوفان نوح را بودی تو همدم
خلیل الله را نمرود بی دین　　در آتش چون فکندی از ره کین
در آن دم مر ترا خواند از دل و جان　　شد آتش در وجود او گلستان
ترا می‌خواند موسی در مناجات　　برآوردی مرورا جمله حاجات
ترا عیسی مریم بود بنده　　بنامت مرده را میکرد زنده
محمد مر ترا می‌خواند ناگاه　　دو شق شد ماه از انگشت آن شاه
تو شاه اولین و آخرینی　　تو نور آسمان و هم زمینی

تو ئی در دیده ها آن نور بینا | تو ئی اندر زبان بنده گویا
تو ئی اندر میان عقل و جانم | ازان گوهرفشان گشته زبانم
در اسرار برویم گشادی | بکوی رحمت خود راه دادی
نپرسی از کم و از بیش ما را | رسانی در وجود خویش ما را
تراشد رحمت و بخشش مسلم | سخن کوتاه شد والله اعلم

در وظایف مسلمانی و حقیقت آن و توجه بمبدأ و نفی ما سوی الله

دگر پرسی مسلمانی کدام است | چرا در پیش این پرنده رام است
مسلمانی بود راه شریعت | همی دانم شریعت از حقیقت
شریعت از ره معنی است ای دوست | حقیقت را بمعنی اوست چون پوست
شریعت فی المثل بنیاد احوال | که باشد فی المثل تمثیل و تمثال
بجو در بسته اهل شرع قرآن | ندانند حقیقت معنی آن
بود اهل شریعت اهل دنیا | بمعنی در حقیقت نیست بینا
حقیقت اهل دنیا همچو دیوند | همیشه با خروش و با غریوند
بباید دیو را در بند کردن | بامیدی در او خرسند کردن
شریعت حفظ اهل اینجهانست | بمعنی در حقیقت پاسبانست

بگویم با تو ارکان شریعت | چو در معنی او اندر حقیقت
بمغزش در حقیقت ره نماید | در معنی برویت او گشاید
باول بازگویم از شهادت | نمایم آگهی راه عبادت
شهادت آن بود ای مرد آگاه | که برداری وجود خویش از راه
کنی نفی وجود جمله اشیاء | ندانی هیچ غیر از حق تعالی
شوی از نور او دانا و بینا | بنور او شناسا باشی او را
بدانی مظهر انوار یزدان | شوی اندر ره معنی خدادان
طهارت آن بود کو داشتی پیش | که دین پنداشتی او را ازین پیش
کنی کوتاه دست از وی بیکبار | شوی از هر چه غیر اوست بیزار
دل و دستی که او فرسوده کردی | بغیر دین حق آلوده کردی
باب حلم باید شست و شوئی | کنی از بهر حق بی گفتگوئی
که باشد قبله حق پیر آگاه | که او مقصود باشد اندرین راه
چو قبله یافتی آنگه نماز است | نهادن بر زمین روی نیاز است
نماز تو بود فرمان آن پیر | تو آنرا خواه نیک و خواه بد گیر
بهر امری که فرماید چنین کن | همانساعت بماندم همچنان کن

ز پروقت اگر فرمان پذیری | کنی در ماندگان را دستگیری
نباشی یک زبان بی ذکر الله | بذکرش باشی اندر گاه و بیگاه
نماز تو درست آنگاه باشد | که در دل ذکر الا الله باشد
نماز تو شود آنگه نمازی | که از غیرش بیابی بی نیازی
بروزه نیز باید بود مادام | نهاده مهر بر لب صبح تا شام
مگو اسرار حق بی امر و فرمان | کجا دانند دیوان قدر قرآن
نباید غیبت اخوان دین کرد | بدیشان خویش را باید قرین کرد
بدرویشان بباید بود ملحق | سخن پیوسته باید گفت از حق
نباید جز حدیث دین نمودن | همیشه گفتگوی حق شنودن
بپا هرگز نباید رفت جائی | که در آنجا نباشد آشنائی
نباید عیب کس را برگیری | خطاهای گناهان را پذیری
زکوة مال میدانی کدام است | بده از مال خود حق امامست
شفیع خویش سازی مصطفی را | ز مال خود دهی حق خدا را
بود در مال تو حق امامت | که دست گیرد او اندر قیامت
بدرویشان اهل حق دهی سهم | ترا آنچه بود از بیش و از کم

نسخه: خطاهای کسان را در پذیری

نداری باز از حق آنچه داری | سراسر آنچه داری در سپاری
حجاب تست در معنی زر و جاه | حجاب خویشتن بردار از راه
دگر خواه آنچه ره در پیش گیری | بسوی حق سفر در پیش گیری
ببری از خود و با او کنی وصل | بحق رفتن همین معنی است در اصل
قدم بیرون نهٔ از خانهٔ گل | روان گردی بسوی خانهٔ دل
کنی آن خانه را خالی ز اغیار | در آن خانه نگنجد غیر دلدار
در آن خانه کند آن یار منزل | بنور او شوی آنگاه واصل
شوی اندر حقیقت همچو منصور | انا الحق گوئی و گردی همه نور
نماند در وجودت هیچ آثار | همه او باشد اندر عین دیدار
همه او باشد و دیگر همه هیچ | کنون عطار این طومار در پیچ

در وصول بحق و معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه

دگر پرسی چرا انسان فنا شد | چو فرمان یافت زین عالم کجا شد
بگویم با تو سری ای سخندان | که زین عالم کجا خواهد شد انسان
اگر گویم فنای او کدام است | چه فانی شد بقای او کدام است
چو انسان پاک رفت از ملک عالم | مراد او گشت سلطانی مسلم

بقای خود مقرر در فنا دید
صفای باطن خود در بقا دید

چو بینیم هست انسان مرد کامل
که شد در بحر الا الله واصل

شناس انسان کامل مصطفی را
بدانی مظهر نور خدا را

برو ختمست اسرار و معانی
برو باشد بقای جاودانی

تو حیدر را شناس انوار یزدان
که باشد گاه پیدا گاه پنهان

تو او را مظهر انوار حق دان
تو او را گوهر آدم را صدف دان

درین دریا جواهر بیشمار است
ولی انسان ز جوهرهای یار است

درین اسرار چون گشتی تو محرم
رسی چون قطره اندر بحر اعظم

بگویم سیر دو قطره بدریا
تو بشنو این سخن ای مرد دانا

برو بشناس خود را ای برادر
که تا باشی بنور حق منور

نگه میکن تو آخر از کجائی
درین نیلی قفس بهر چرائی

بدان گر داری از اسرار بهره
که از بحر وجود است قطره

چو دانستی توئی انسان کامل
شوی در بحر الا الله واصل

کسی گر خویش را این دم بدانست
خدای خویشتن را هم بدانست

بادل چو نکته ظاهر گشت انوار
برون آمد ز پرده ستر آن یار

همه خلق جهان در سایه او
زمین و آسمان پیرایهٔ او

اگر ظاهر نمیشد او بعالم
نبودی سایهٔ او در جهان کم

اگر غایب شدی یکدم ز دنیا
نبودی سایهٔ پیرایه بر ما

حدیثی لوخلق[1] را معنی این است
طریق راستی در دین همین است

چو دانستی برو با خویش میساز
مگو با ناکسان زنهار این راز

به بحر خویش را گم کن چو قطره
که تا یابی ز اصل خویش بهره

بآخر وصل انسان با خدا شد
چو قطره سوی بحرش آشنا شد

در تحقیق انسان کامل و تابعین آنها که رستگار انند

دگر پرسی طریق اولیا را
طریق صدر دار انبیا را

بدان انسان کامل انبیا بود
ولی بهتر ز جمله مصطفی بود

بعالم انبیا بسیار بودند
که جمله واقف اسرار بودند

ولیکن شش پیمبر در طریقت
شدند مامور اسرار شریعت

نخستین این ندا در داد آدم
بگسترد[2] آن شریعت را بعالم

پس ابراهیم بد صاحب توکل
که بر وی آتش نمرود شد گل

ز بعد او کلیم الله را دان
عصا شد در کفش مانند ثعبان

بیامد بعد از ان عیسی بن مریم — که مرده زنده گردانید از دم
ز بعدش خاتم خیر البشر بود — که او پیغمبر از جمله سر بود ۱
بر و شد ختم اسرار شریعت — به پیش حیدر آمد دین و ملت
بقرآن این چنین فرمود داور — تو تا دینش بدانی ای برادر
که عالم را بشش روز آفریدم — محمد را بعالم بر گزیدم
بود عالم حقیقت عالم دین — چنین دارم ز پیر راه تلقین
بود شش روز دور شش پیمبر — مرا تعلیم قرآن گشت یاور
و لیکن روز دین سال هزار است — بدین ترتیب عالم برقرار است
چو گردد شش هزاران سال آخر — شود قایم مقام خلق ظاهر
بسر آید همه دور شریعت — با مر حق شود پیدا قیامت
تو اسرار قیامت را ندانی — ره دین و علامت را چه دانی
نبد فرمان که سازند انبیا را — رموز این قیامت آشکارا
حدیثی مصطفی گفته درین باب — روایت این چنین کردند اصحاب
که جن و انس چندانی که باشند — همه اندر قیامت جمع باشند
که بردارند علم از پیش خلقان — نباشد قوت برداشتن شان

[illegible]

به تنهائی علی بردارد آن را — کند اسرار پنهان آشکارا
بگوید جمله علم اولین را — نماید سر علم آخرین را
خدا را اسم خلقان او نماید — در بسته بخلقان او گشاید
جهان گردد از و پر امن و ایمان — جهاد و جان نو یابد از و جان
کسی کو مرده باشد در جهالت — نرفته راه حق را از بطالت
نماند در جهان ترسا و کافر — کند علم و حقیقت جمله ظاهر
قیامت دور دین مرتضی دان — به معنیش تو باب مصطفی دان
تو باب الله را دان مرتضا را — ز خود آگاه میدان مرتضی را
ازین در رو که تا بینی خدا را — ازین درگاه بینی مصطفا را
ازین در گر روی باشی تو بر حق — در و بینی حقیقت سر مطلق
که باب حق هم او باشد بمعنی — امیر المومنین میدان تو یعنی
امیر المومنین است جان آدم — امیر المومنین با نوح همدم
امیر المومنین باب نبوت — امیر المومنین اصل فتوت
امیر المومنین شرح و بیانست — امیر المومنین نطق و زبانست
امیر المومنین باب ولایت — امیر المومنین ختم رسالت

امیر المومنین سلطان عادل | امیر المؤمنین سلطان عادل

اگر از بخت برخوردار گردی | مطیع حیدر کرار گردی

مراتب گر نماید راه تحقیق | تو باب الله را دانی بتحقیق

درین در باش دولتمند میباش | بدین دولت خوش خرسند میباش

در حقیقت زهد و تقوی و فضل اہل باطن که موقوف متابعت علی مرتضی است

دگر پرسی که دارد زهد و تقوی | درین معنی مرا چه هست دعوی

کسی در زهد و تقوی شد مسلم | که پشت پا زد او بر هر دو عالم

نباشد غیر حق اندر دل او | مقام قرب وحدت منزل او

شناسد از ره وحدت خدا را | امیر خویش داند مرتضی را

نباشد یک نفس بی امر آن شاه | ز نافرمانیش استغفر الله

بامرش هرچه کردی آن حلالست | ولی بی امر او بر تو وبالست

نتابی سر دمی از امر و فرمان | که تا کافر نمیری ای مسلمان

بر آن کس مال این دنیا حرامست | که غیر مرتضی او را امامست

حرامست اهل دنیا را زن و زر | که او را نیست راه و رسم حیدر

نماز و روزه بی مهرش خطا دان | چه داری حب او بر خود درود آن

ندانی گر طریق مرتضی را | ندانی از ره معنی خدا را

شوی گر واقف اسرار حیدر | بر آری نعره الله اکبر

عبادت را بدانی گر تو یکسر | بود بی امر حیدر خاک بر سر

اگر طاعت کنی بی او تو صد سال | نیابی ذره نه شوق و نه حال

تو طاعت را بامر اولیا کن | بترک غفلت و روی و ریا کن

هر آنکس کو ریائی شد یقین است | بر و هم مالک دوزخ بکین است

تو هر چه گفت حیدر آنچنان کن | طریق مخلصان و مومنان کن

تو حرمت دار قول انبیا را | تو برپا دار قول اولیا را

ز هر چیزی که حق بیزار باشد | یقین میدان که او مردار باشد

تو ایمان با کسی آور که حق گفت | ترا از راه معنی این سبق گفت

چو ایمان آوری گردی همه نور | زنی لاف انا الحق همچو منصور

بجان و دل نوشتم مهر حیدر | بخوردم شربتی از دست صفدر

حلال ایندانم و دیگر ندانم | بود مستی شوق او بجانم

در کشف راه حق که متابعت حضرت ختمی مرتبت و حضرت علی مرتضی و آل ایشان است

دگر پرسی که راه حق کدام است | گرا گوئی که اندر دین تمامست

محمد چون زپیش خلق برخاست / امامت خلق عالم را ازو راست

زبعد مصطفی حیدر امامست / ترا ایمان و دین ازوی تمامست

امامت مرتضی و آل یاسین / طریق راه ایشانند در دین

علی اندر جهان مقصود راهست / سراسر رهبر و از او پناهست

دلیل راه حق دان مرتضی را / براه او شناسا شو خدا را

چراغ مهر او در دل برافروز / طریق دین حق ازوی بیاموز

امامان ره دین را یکی دان / که این باشد طریق اهل ایمان

بظاهر گر ده و دو ها دیانند / زبعد مصطفی صاحب زمانند

ولی فرد بود احمد اصل ایجاد / فدای جان او جانهای ما باد

که ما را اول و آخر محمد / محمد دان وسط از حکم سرمد

بظاهر چارده معصوم باشیم / همه یک نور را از نور خدائیم

ز اول هم ز اوسط تا باخر / یکی باشیم ما اندر مظاهر

بحق در سلسله میرو درین راه / که تا گردی ز اصل کار آگاه

یکی میدان زروی ذات انوار / بظاهر گرچه می بینی تو بسیار

ظهوری دارد اندر هر زمانی / مقامی دارد اندر هر مکانی

گهی طفل و گهی پیر و جوانست / گهی درویش و گه شاه جهانست

گهی در مصر و گاهی در عراقست / بدو خود مؤمنان را اشتیاقست

زمین و آسمان از او ستونست / تو در ظاهر نمیدانی که چونست

بباطن دانشش اندر همه جا / نباشد منزلی او را و ماوا

بدین معنی همیشه در جهانست / گهی پیدا و گاهی در نهانست

ازین رو گفته اند مظهر عجایب / که ظاهر سازد آثار غرایب

بدنیا نایب او رهبرانند / محبان علی جمله برانند

شناسا شو برین تا راه یابی / بمعنی مظهر الله یابی

اگر بشناختی او را برادر / چه پیرسی چه ترسا و چه کافر

بگوئیم نام آن سلطان سرمد / که پا بنهاد بر دوشش محمد

امیرالمؤمنین شاه معظم / امیرالمؤمنین اسرار آدم

امیرالمؤمنین ورد زبانم / امیرالمؤمنین روح و روانم

طفیل دست از مه تا بماهی / بجو او را بهر جائی که خواهی

خدا را در جهان مقصود او بود / همیشه عابد و معبود او بود

اگر دانی بغیر او امامی / نیابی در مسلمانی تو نامی

یکی دان نور حیدر را او احمد — بود هم اول و آخر محمد
سخن کوتاه کن عطار میدان — بگو با ناکسان اسرار پنهان
معاذ خلق دان او را بعالم — سخن کوتاه کن والله اعلم

در تعریف حدیث ستفترق امتی و شناسیدن ناجی آگاه اسرار سرمدی

دگر پرسی که ناجی کیست در راه — درین ره کیست از اسرار آگاه
تو ناجی را نمیدانی زهالک — نمیدانی درین ره کیست سالک
حدیثی مصطفی گفته درین باب — بگویم با تو این اسرار دریاب
چنین فرمود بعد من امت — شود در دین هفتاد و سه ملت
یکی ناجی بود در راه الله — بود هفتاد و دو مردود درگاه
بگویم با تو کاین ناجی کدامست — کسی کو واقف از سر امامست
بود مامور امر مصطفی را — امام خویش داند مرتضی را
شناسد از ره معنی وصی را — نباشد منکر او قول نبی را
شناسای امامان سالکانند — ولیکن ناشناسان هالکانند
بود ناجی کسی بیشک درین راه — که او باشد ز اصل کار آگاه
تو ناجی دان کسی کو راه دانست — امیرالمؤمنین را شاه دانست

تو ناجی دان کسی کو راه دانست — امیرالمؤمنین را شاه دانست
تو ناجی دان کسی کو یار باشد — بمعنی واقف اسرار باشد
تو ناجی دان کسی بر راه شاهست — امیرالمؤمنین او را پناهست
هر آنکس کز علی گردیده مامور — شود بیشک سراپایش همه نور
از او باشد بخلوت رستگاری — تو دست از دامن او بر نداری
خدا او را بهر جا راه داده — بهر چیزی دل آگاه داده
تو حاضر دان مر او را در همه جا — گهی پنهان بود او گاه پیدا
گهی حاضر بود او گاه غایب — مر او را گفته اند مظهر عجایب
بگویم اول و آخر همه اوست — بمعنی باطن و ظاهر همه اوست
یقین میدان که او از نور ذاتست — میان جان او آب حیاتست
درین اسرار مرد بیشک صادق — بود آن هالک بیدین منافق
تو هالک دان هر آنکو ره ندانست — طریق ملت آن شه ندانست
تو هالک دان کسی کو غیر حیدر — گزیند در ره دین پیر دیگر
تو هالک دان که نشناسد علی را — نداند او امام حق ولی را
تو هالک دان که او معمور نبود — نهاده جان بکف منصور نبود

تو تا لنگ دانی کسی کو نیست درویش ‌‌ — شنید اند امام و رهبر خویش

اگر خواهی که باشی حاجی راه — تا بی سر ز امر حضرت شاه

اگر بندی کمر در راه فرمان — وجود خود کنی همچون گلستان

بجان آزاد شو در هر دو عالم — چگویم بار این والله اعلم

در حقیقت کیش و آئین و طریق وصول بآن

دگر پرسی که علم دین کدام است — که آن ها راز امر حق پیامست

علوم دین بگویم با تو ای یار — تو این اسرار از من گوش میدار

علوم باطنی را گوش میدار — علوم ظاهری فرموش میدار

ز علم باطنی ای یار انور — چنین گفتند دانایان رهبر

که علم دین بود دانستن راه — شود در راه دین از خویش آگاه

شناسی خویشتن را کز کجائی — درین قسمت سرا بهر چرائی

باول از کجا داری تو آغاز — بآخر هم کجا خواهی شدن باز

امام خویشتن را هم بدانی — طلب داری حیات جاودانی

ولیکن کس نخود این ره نداند — که پیر راهبر این ره بداند

طلب کن پیر رهبر اندرین راه — شود در راه دین از خویش آگاه

ترا راه حقیقت او نماید — در اسرار بر رویت گشاید

از آن در علم دین آگاه گردی — تو واقف از کلام الله گردی

تو او را گر شناسی محو مانی — بغیر او دگر چیزی نخوانی

تو او را گر شناسی علم دانی — علوم اول و آخر بخوانی

تو او را گر شناسی جان بیابی — طریق بوذر و سلمان بیابی

همین است علم دین امر دانا — که دانی در ره وحدت خدا را

بفقر شاه مردان ره بری تو — شوی واقف ز سر حیدری تو

مقام علم و دین در فرد شاهی است — مرا در معنی این علم راهی است

بمعنایش نمایم من ترا راه — که تا گردی ز سر وحدت آگاه

ببین خود را اگر تو مرد دینی — خدا بینی اگر خود را نه بینی

تو خود را محو کن در شیر یزدان — خدا بین و خدا دان و خدا خوان

در آئی در مقام خود پرستی — تو خود باشی بت و خود را پرستی

بجز حق هرچه مقصود تو باشد — همین مقصود معبود تو باشد

تو خود را نیست میکن هست او باش — ز جام وحدت حق مست او باش

تو خود را اول شناسی پس خدا را — ز بعد مصطفی خود خدا را

باسرار علی گر راه یابی — ز علم مصطفی آگاه یابی
تو او را گر شناسی نور گردی — بپاکی خوبتر چون حور گردی
تو او را گر شناسی مرد راهی — بیابی در دو عالم پادشاهی
باسرارش مگر باشی تو محرم — روی چون قطره اندر بحر اعظم
بنور او ولی او را شناسی — مکن بر نعمت حق ناسپاسی
بهر عصری مظهری کرد در دهر — گهی باشد بصحرا گاه در شهر
محمد نور و حیدر نور نور است — بهر جائی بخواهی در حضور است
ترا رهبر بود او ره نماید — نشان راه اندر که نماید
ترا دانش بدان درگاه آرد — ز بیراهی ترا در راه آرد
برو عطار این سر را نگهدار — میان عاشقان میگو تو اسرار
من اسراریکه در دل می نهفتم — بتو ای مرد سالک باز گفتم
در معنی بروئیت برگشادم — کلید علم بر دست تو دادم
بگو با مرد دانا سر حق را — ز نادانان بگردان این ورق را

در علت غائی خلقت و توضیح گردش گردون

دگر پرسی ز من این چرخ فیروز — ز بهر چیست گردان در شب و روز

بگویم با تو من احوال گردون — که تا بینی بمعنی سر بیچون
چنین میدان که این چرخ مدوّر — که گردان شد بامر پاک داور
بگردد روز و شب این چرخ دوّار — همه مقصود او دیدار آن یار
همه سرگشته گردان بهر یار است — ز بهر دیدن او بیقرار است
بگردد اینچنین گردنده افلاک — بود تا آب و باد و آتش و خاک
همه سرگشته فرمان او یند — همه دل داده و شیدای او یند
بگردد اینچنین پیوسته مادام — گران گشتن زمین را باشد آرام
بگردد اینچنین گردنده گردون — که تا آید در و یاقوت بیرون
بگردد تا نبات از خاک روید — ازو حیوان غذای خویش جوید
هر آن چیزی که پیدا شد ز معبود — حقیقت را همه مقصود او بود
جهان یابد ازو بس زینت و زین — که باشد مجمع آثار کونین
بزیر گنبد فیروزه گون طاق — هر آن چیزیکه بر بینی در آفاق
تمامی بهر انسان آفریدند — مر او را در دو عالم برگزیدند
هر آنچه هست از پیدا و پنهان — همه موجود شد در ذات انسان
مرا در عالم کوچک از آن گفت — نیارم دُرّ این اسرار را سفت

ولی انسان ز بهر کردگار است | مراورا جز شناسائی چه کار است
شناسد خویش از آغاز و انجام | بیاد حق بود در صبح و در شام
بداند گرچه موجود است اشیاء | شود عارف بنور حق تعالی
شود او را شناسائی چو حاصل | بود اندر جهان انسان کامل
امام کل عالم مرتضی دان | تو او را مظهر نور خدا دان
ز شوق او بود گردان کواکب | مراورا سپهر گشته طالب
سپهر از بهر او گردنده باشد | مراورا از دل و جان بنده باشد
زحل باشد کمینه بنده او | همی گردد که ره یابد سوی او
بهردم مشتری تسبیح خوانش | ثنای او بود ورد زبانش
گرفته تیغ مریخ ستمگر | که تا سازد جدا از دشمنش سر
بمدحش زهره هردم ساز دارد | بهر سازی هزار آواز دارد
بود از جان و دل خورشید انور | غلام و چاکر اولاد حیدر
ز نور مرتضا او نور دارد | کزان آفاق را معمور دارد
عطارد منشی دیوان او دان | ز شوق او بود در چرخ گردان
بسی گردد بگردش ماه شبگرد | که در گشتن نبیند کس از او گرد

همه از شوق او نالان و گردان | نمیدانم چگویم با تو نادان
همه سرگشتگی شان بهر شاه است | چه خورشید و چه چرخ و سال و ماه است
زمین و آسمان را اوست مقصود | همه اشیا ز بهر اوست موجود
ولی در اصل یک سررشته دارد | که این رشته بهم پیوسته دارد
نگردد منقطع سررشته هرگز | ز انکار چنین معنی بپرهیز
چنین تقدیر داد این رشته را تاب | که گر مرد رهی این رمز دریاب

در شرح لذات دنیوی و مذمت گروندگان آن

دگر گوئی ز لذات جهان را | نمایم با تو اسرار نهان را
تو لذات جهان و حشمتش دار | حقیقت حشمت دنیاست آزار
زر و زن هم بمعنی هست لذت | بود اندر حقیقت رنج و محنت
تو لذات جهان لذات دین دان | ز لذات جهان مقصود این دان
حقیقت هست لذات جهان علم | سخا و حکمت و احسان و هم حلم
ترا قوت بود از علم دینی | از و مقصود هر دو کون بینی
ز علم دین بیابی سر کونین | بیابی در دو عالم زینت و زین
ترا لذت ز علم و از عمل بوی | چو خواهی لذت علم از عمل جوی

محو لذت زملک و جاه عالم — بیفشان دست همت از دو عالم
زغیر حق شوی هم برکناره — نه بینی خویشتن را درمیانه
ز خود یکبارگی بیزار گردی — مطیع حیدر کرار گردی
ترا لذت ز حب شاه باشد — بمعنی گر بسویش راه باشد
ز مهر مرتضایابی تو قوت — ببارد بر تو بس باران رحمت
تو او را جو که در عالم چو جانست — رفیق اولیاء و رهبر است
شدن بر راه او لذات میدان — از و باشد طریق راه عرفان
از و باشد همه لذات این کار — برو طالب ره مولی نگهدار
عبادت را تو هم لذات میدان — ولی باید که او باشد بفرمان
عبادت را بامر مرتضا کن — بترک غفلت و روی دریا کن
مگردان سر دمی از راه عرفان — که تا کافر نمیری ای مسلمان
بغیر او اگر راهی گزینی — در ان ره خویشرا در چاه بینی
از و دنیا و عقبایت تمام است — حقیقت در دو عالم او امام است
از و یابی بهشت و حوض کوثر — از و گردی چو خورشید منور
که او باشد قسیم نار و جنت — رهاند مر ترا از رنج و محنت

حقیقت مرتضا را گر بدانی — کنی در هر دو عالم کامرانی
بهر چه مرتضی گوید چنان کن — عدوی وی بدوزخ جا ودان کن
تو این گفتار را لذات میدان — همیشه گفته عطار میدان

در بیان محاسن عدل و طریق اعمال آن فرماید

دگر پرسی که راه عدل چونست — که ظالم در دو عالم خوار و زبونست
کسی را عدل باشد اندرین راه — که او باشد ز اصل کار آگاه
گزیند او طریق مصطفی را — بداند در حقیقت مرتضی را
شریعت را شعار خویش سازد — طریقت را دثار خویش سازد
حقیقت را مقام قرب داند — وجود خویشرا منزل رساند
عدالت آن بود کاگاه باشی — بمعنی بر طریق شاه باشی
عدالت آن بود کاز ابدالی — چو باشی مبتلا او را بخوانی
عدالت آن بود ای مرد آگاه — که برداری وجود خویش از راه
عدالت آن بود ای یار انور — که باشد در دل تو حب حیدر
عدالت آن بود گر راه بینی — که در کونین جز حیدر نه بینی
عدالت آن بود گر راز جوئی — سخن جز حیدر و صفدر نگوئی

عدالت آن بود دل زنده باشی / میان عاشقان دل زنده باشی
عدالت آن بود گر راه جوئی / طریق ملت آن شاه جوئی
تو عادل دان که دارد حب حیدر / مطیع مرتضی باشد چو قنبر
تو عادل دان که راه مرتضی رفت / نه همچون جاهلان راه خلاف رفت
اگر دانی علی را عادلی تو / وگرنه در حقیقت جاهلی تو
اگر عادل شوی در راه باشی / بمعنی در دو عالم شاه باشی
خدا راضی بود از پادشاهی / که در ملکش چو باشد دادخواهی
اگر تو عدل ورزی زنده باشی / میان عارفان فرخنده باشی
ترا گر عدل باشد راه جوئی / حقیقت مظهر الله جوئی
بخواه از عدل هر چیزی که خواهی / نهی از عدل بر سر تاج شاهی
ز جهل جاهلان این سر نهان کن / ولی نزدیک دانایان عیان کن
چو دارد این جهان اغیار بسیار / تو از اغیار سر خود نگهدار
بود هفتاد و سه ملت بعالم / یکی را دین حق باشد مسلم
دگر هفتاد و دو اغیار باشند / نه ایشان در خور اسرار باشند
بگفت منصور سر لو کشف را / عیان میکرد سر لو عرف را

شنیدی جاهلان با او چه کردند / بدانی بدان حقگو چه کردند
اگر من بازگویم ای برادر / جهان زیر و زبر گردد سراسر
نکو دانم همه اسرارها را / طریق مصطفی و مرتضی را
باسرار و معانی راه بینم / دلی آئینه بسوی شاه بینم
نکو بینم همه اسرار حیدر / بود نور دلم ز انوار حیدر
درون پرده دل راز دارد / در رحمت برویم او گشاید
درون پرده دل مهر حیدر / ز نورش خانه دل شد منور
درون پرده دل شاه باشد / حقیقت از همه آگاه باشد
موانع از دل خود دور گردان / که تا بینی تو در دل نور یزدان
بتو نزدیک او اما تو دوری / نمی بینی بچشم دل چو کوری
درون پرده دل اوست مستور / که میگوید انا الحق همچو منصور
درون پرده دل شهریاریست / مرا جز عشق او دیگر چه کاریست
درون دل بغیر مهر حیدر / برون کن از درون دل سراسر
درون دل چو خالی شد ز اغیار / نماند در دل تو غیر آن یار
پس آنگاهی بنورش محو مانی / بیابی در بقایش جاودانی

در بیان اسرار قطره و دریا و توضیح حدیث من عرف

دگر پرسی بیان بحر و قطره — بگویم فاش تا یابی تو بهره
حقیقت بحر کل دریای نور است — همه جائی که او ماوای نور است
تفکر کن که آخر از کجائی — جدا گشته ز بحر او چرائی
شناسی گر بمعنی خویش را باز — بدانی کز کجا داری تو آغاز
تو پنداری توئی ایمرد نادان — حجاب خود توئی فتنه بمیدان
خودی خویشتن بردار از راه — که تا واقف شوی از سر الله
یکی نور و حقیقت کل اشیا — نماید کوهساران ز دریا
حقیقت بین شو و در خود نظر کن — چو قطره سوی بحر او گذر کن
هر آنکس کو نشد از بحر آگاه — نیابد در حقیقت سوی او راه
اگر خود در نیابی از کجائی — نیابی اندرین بحر آشنائی
حقیقت تا ابد در جهل مانی — بمانی در جهنم جاودانی
نگردد بر خرت در معرفت باز — اگر خود را ندانستی ز آغاز
شوی دریا چو در دریا نشینی — بجز دریا دگر چیزی نبینی

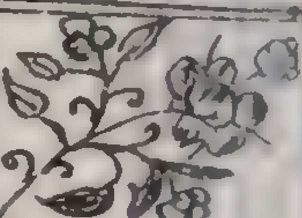
برون آور در و بشکن صدف را — که تا دانی نشان من عرف را
اگر آگه ازین معنی شوی تو — شوی واصل به بحر معنوی تو
بمعنی پی بری بر سر حقیقت — روی چون قطره اندر بحر وحدت
حقیقت را بمعنی شاه دارد — بسوی جمله معنی راه دارد
مجو آزار دلها تا توانی — که آن یار است در دلها نهانی
چو دانی تو که در دل یار باشد — دل تو خالی از اغیار باشد
بجز او نیست اندر جان عطار — دل و جانم بود خالی ز اغیار
چو قطره واصل دریای ادیم — سخن کوتاه شد والله اعلم

در فرمانبرداری پیر طریقت و اشاره برموز نوح و کشتی و ارائه ناجی

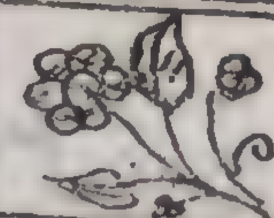
دگر پرسی ز سر کشتی نوح — که بر من ساز این ابواب مفتوح
ز حال نوح و کشتی باز گویم — به پیش عارفان این راز گویم
حقیقت نوح دان هادی مطلق — بود معنی کشتی دعوت حق
کسی کو دعوت حق را پذیرد — بکشتی نوح او را دستگیرد
تو گر کشتی نشوی دور از بطالت — شوی غرقه بدریای خجالت
همیشه تا ابد در جهل مانی — روی اندر جهنم جاودانی

ترا هادی دلیل راه باشد / ز بهر کشتیت آگه نماید
ترا زان عشق که کشتی وارهاند / بکشتی نجات اندر رساند
علی باشد حقیقت هادی راه / زهی دولت اگر گشتی تو آگاه
نجات و رستگاری از علی دان / رهاند مر ترا از شر طوفان
حقیقت هست کشتی دعوت او / پناه رستگاری رحمت او
اگر آئی درین کشتی چو سلمان / ازین غرقاب بیرون آوری جان
اگر آئی درین کشتی شوی مست / شوی از حوض کوثر همچو من مست
اگر آئی درین کشتی برستی / بلندی یابی از گرداب پستی
اگر آئی درین کشتی ببینی / ظهور اولین و آخرینی
اگر آئی درین کشتی چو شاهی / بفرمانت شود مه تا بماهی
اگر آئی درین کشتی رفیقی / توان گفتن ترا مرد حقیقی
درین کشتی درآ تا شاه گردی / حقیقت مظهر الله گردی
درین کشتی درآ تا روح گردی / درین کشتی تو همچون نوح گردی
درین کشتی درآ تا یار بینی / هزاران معنی اسرار بینی
درین کشتی درآ تا شاه باشی / ز اسرار علی آگاه باشی

درین کشتی نجات و رستگاریست / درین کشتی فلاح و پایداریست
درین کشتی اگر تو بازمانی / بمانی در عذاب جاودانی
بمعنی کشتی روح تو نوح است / که در کشتی تن او را فتوح است
درین کشتی اگر معروف باشی / بدین مصطفی موصوف باشی
درین کشتی رود چون روح کامل / شود در بحر الا الله واصل
بود عارف بذات حق تعالی / بداند مظهر نور خدا را
بیابد از وجود خویش بهره / رود در بحر وحدت همچو قطره
شناسد روح او را کشتی تن / به گلشن بازگردد او ز گلخن



در احوال حضرت سلیمان نبی و تسخیر فرمانهای او فرماید



دگر پرسی ز احوال سلیمان / چرا بر مرغ و ماهی داشت فرمان
مسلم گشت او را ملک خاتم / بفرمانش درآمد جمله عالم
علی را بود بنده همچو سلمان / از آن بر هر دو عالم داشت فرمان
مسلم گشت او را ملک خاتم / بفرمانش درآمد جمله عالم
بفرما آنکه فرمانی دهندت / ترا ملک سلیمانی دهندت
اگر فرمان بری فرمان شه بر / بسوی درگه آن شاه رهبر

اگر فرمان بری یابی تو خاتم / بفرمانت شود ملک دو عالم
اگر فرمان بری گردی تو سلمان / تورا دیوانه باشد بفرمان
اگر فرمان بری گردی همه نور / حقیقت میشوی نورٌ علی نور
اگر فرمان بری اسرا یابی / رموز حیدر کرار یابی
بفرمان علی می باش آباد / بفرمان علی می باش دلشاد
اگر فرمان بری او را چو سلمان / شوی اندر حقیقت چون سلیمان
ز فرمان علی گر سر نتابی / بهر دو کون ملک ره نیابی
تو فرمان بر که تا مقصود یابی / رضای حضرت معبود یابی
علی را بنده بودن عین دین است / بنزد من سلیمانی همین است
علی را بنده شو تا راه یابی / بمعنی سلطنة الله یابی
علی را بنده شو مانند سلمان / که تا فرمان دهی همچون سلیمان
بخوان نزدیک دانا این سبق را / مگردان نزد جاهل این ورق را
ز یک عصیان که آدم کرد بدید / بلا و محنت و اندوه و غم دید
مراد از خوردن گندم زبون کرد / ز صد جنت الماوی برون کرد
مپیچ از راه فرمان سر چو ابلیس / بفرمان باش دائم همچو ادریس

زامرش گشت پیدا هر دو عالم / سخن کوتاه شد والله اعلم

در نکوهش اعمال ناپسندیده و احتراز از آنها فرماید

دگر پرسی ز حال احتسابم / چرا مانع شوند اندر حسابم
بگویم ز احتساب احوال با تو / سراسر باز گویم حال با تو
حقیقت احتساب کار دین است / حساب تو برب العالمین است
بباید احتساب خویشتن کرد / برآور دازوجود خویشتن گرد
که اصل احتساب آنست خود را / کنی پاک ای برادر از بدیها
بپرهیزی ز کبر و بخل و شهوت / ز آز و آرزو و ز رنج و نخوت
شریعت را شعار خویش سازی / طریقت را دثار خویش سازی
بخود در راه شریعت چون بریدی / یقین میدان که در منزل رسیدی
حقیقت هم شناسائی شاه است / که آن شه هر دو عالم را پناه است
چو دانستی تو او را در حقیقت / ز تو برخیزد اغلال شریعت
بخود نتوان ولی این راه رفتن / به پیر و رهبر و آگاه رفتن
ترا رهبر بدین منزل رساند / ز رنج و محنت ره وارهاند
ز عشق مرتضی در جوش باشی / ز دستش شربت کوثر بنوشی

ز عشق مرتضی خورشید گردی | حقیقت زنده جاوید گردی
نشسته عشق او بر جان عطار | بگو بیدست او را بر سر دار

در احوال عوام الناس و برکناری از آن طایفه

دگر پرسی عوام الناس چه بود | بیانشان این همه وسواس چه بود
عوام الناس را احوال بسیار | عوام الناس را اقوال بسیار
عوام الناس اکثر جاهلانند | حقیقت دین یزدانی ندانند
عوام الناس بی دین زبونند | بدریای جهالت سرنگونند
عوام الناس راه دین کجا دید | سراسر دین ایشان هست تقلید
عوام الناس خود اغیار باشند | بمعنی دور از اسرار باشند
تو میدان عام را حیوان ناطق | که هستند جمله ایشان منافق
براه دین سراسر رهزنانند | نخوانی مردشان کایشان زنانند
همه دیوان بصورت همچو آدم | بصد باره ز اسب و گاو و خر کم
نمیدانند دین مصطفی را | نه خود را می شناسند نه خدا را
عوام الناس حق گویم که چونند | همه در دانش باطن زبونند
عوام الناس را احوال مشکل | عوام الناس را پایست در گل

عوام الناس این معنی ندانند | عوام الناس در دعوی بمانند
عوام الناس خود خود را زبون کرد | بدریای جهالت سرنگون کرد
کلیم الله را هادی ندانند | همه گوساله را الله دانند
بیازارند عیسی را بخواری | همه خر را خرند از خوک داری
همه کوشند در آزار درویش | همه هستند در آرایش خویش
از ایشان خویشتن را دور میدار | از ایشان سر خود مستور میدار
براه دین عوام الناس عامند | ندانی پخته ایشان را که خامند
هر آنکس گفت چون منصور اسرار | بطاعت میزنندش بر سر دار
همی کن از عوام الناس پرهیز | ز اهل عام همچون تیر بگریز
ندانی تو عوام الناس مردم | حقیقت راه را کردند بس گم
نکردند پیروی دین نبی را | نمیدانند بقول او وصی را
همه کورند و کرند از حقیقت | نمیدانند اسرار طریقت
بقرآن هم خدا اصم بکم گفت | ز بهر عام این در المثل سفت
نه بینم کورشان از چشم ظاهر | پس آن کوری بود از دیده سر
بگوش ظاهرش هم کر نه بینم | حقیقت معنی دیگر ببینم

پس آن کوری بود کوری دلها / تو چشم دل درین اسرار بگشا
بچشم دل حقیقت کور باشند / ازان از راه معنی دور باشند
بظاهر جان اگر بینی در ایشان / ولیکن در حقیقت مرده‌شان دان
بظاهر زنده اما جان ندارند / اگر دارند جان جانان ندارند
حقیقت جان جانان مظهر نور / که او باشد ز چشم عام مستور
هرآنکس کو بنورش راه بیند / حقیقت مظهر الله بیند
بنور او بیابی زندگانی / بمانی در بقای جاودانی

در بیان احوال اولیا و تحریض در پیروی آنان فرماید

ز سر اولیا پرسی تو احوال / بگویم با تو از احوالشان حال
حقیقت اولیا خورشید راهند / حقیقت خلق عالم را پناهند
تمام اولیا اسرار بینند / بمعنی روشنی در راه بینند
حقیقت چون کلام الله دانند / بسوی معنی او راه یابند
بمعنی رهبران راه یزدان / خدا بین و خدادان و خداخوان
خدا با اولیا باشد بمعنی / تو معنی را از ایشان جوی یعنی
بمعنی چون شناسی اولیا را / بدانی رمز اسرار خدا را

تمام اولیا یک نور باشند / ز چشم اولیا مستور باشند
جهان از اولیا خالی نباشد / جهان نبود اگر والی نباشد
محمد گفت کاصحابم نجومند / گهی در مکه و گاهی بروبند
یکی گر زانکه ناپیدا نماید / تعاقب دیگری اندر براید
بدین معنی همیشه در جهانند / ز نسل و نسبت یک خاندانند
تو گر خواهی که بینی اولیا را / بمظهر ساز اکنون التجا را
بمظهر بس عجایبها که بینی / رموز آسمانها و زمینی
ترا آندم ازو باشد جیالی / درو بینی تو نور بی صفائی
تمام اولیا در آن کتابند / ولی این راز اکنون نه نماید
بدور آخرین پیدا شود این / طمع دارد ز تو عطار تحسین
ترا از اولیا آگاه سازد / ز راه بی زبان همساز دارد
در او از اولیا اسرار باشد / رموز حیدر کرار باشد
ولی نادان کند انکار اسرار / نیارد طاقت انکار اخیار
بود ظالم که اسرار ولایت / کند انکار از جهل و بطالت
بود ظالم که حق بیزار از او / دل عطار در آزار از او

تو دین مصطفی تغییر دادی   بدریای خلافت درفتادی
نداری در حقیقت دیده و دید   گرفتی راه بیراهی به تقلید
مرا از اولیا اسرار معنی   تولا از همه گمها رو معنی
ز جعفر می شنو اسرار منصور   بد[1] و گمها ز جاهل دار مستور
نداند جاهل اسرار ولی را   بغفلت[2] میرود در راه نبی را
بود هادی دین بیک پیمبر   امام[3] انس و جن خود بُت حیدر
تو گر راهی روی راه علی رو   رموز حیدر از عطار بشنو
درین ره رو که تا دلشاد باشی   ز هر درد و غمی آزاد باشی
درین ره رو که تا اسرار دانی   رموز حیدر کرار دانی
درین ره اولیا جمله ستاده   درین ره انبیا هم سر نهاده
درین ره رو که تا یابی خدا را   بدانی سر جمله اولیا را
درین ره مجنون افتاده بر خاک   درین ره گشته است سرگشته افلاک
درین ره عاقلان دیوانه باشند   درین ره ناقلان افسانه باشند
درین ره سر منصور است بسیار   درین ره میروند هم بر سر دار
درین ره رهنما همراه باشد   درین ره مرتضی آگاه باشد

درین ره غیر بعد مصطفی نیست   درین ره غیر شاه مرتضی نیست
درین ره مصطفی بهبود باشد   درین ره مرتضی مقصود باشد
درین ره مرتضی بعد محمد   درین ره مصطفی[1] سلطان و سرور
درین ره مظهر الله باشد   ولی مظهر بمعنی شاه باشد
فرستاد نداز ان پیغمبران را   که راه حق نماید غافلان را
بسوی ملت حق ره نماید   ز راه بیرهان آگه نماید
ز اعلائی چه اسفل فتادی   چو شیطان لعنتی بر خود نهادی
هر آنچت مصطفی گفتا نکردی   ز جامش شربت کوثر نخوردی
چه خواهی گفت اندر روز محشر   که کردی رخنه در دین پیمبر
چه خواهی گفت فردا مصطفی را   نخواهی[2] دید روی مصطفی را
بهمراهی شیطان میروی تو   براه گمرهان تاکی روی تو[3]
تو راه جمله ابرار برگیر   پس آنگه مظهر عطار برگیر
که بنماید بتو او راه حق را   ز نادانان نهان کن این سبق را
برو عطار این سر را نگهدار   که اغیارند در آفاق بسیار
چو جوش عشق باشد در روانم   مگر این عشق دارد قصد جانم

چو سبحه قطرهٔ در پیش دریا / خداوندا توئی دانا و بینا
توئی در راه حق پشت و پناهم / توئی اندر معانی پادشاهم
مرا یک حالت و یکحال و یکدل / درین دل مرتضی کرده است منزل
حقیقت مهر او در جان سرشتم / همیشه در گل و باغ بهشتم
طریق مرتضی باشد مسلم / بگفتم راستی والله اعلم

در فضیلت عشق و برتری عشاق فرماید

کجا دارد تو گوئی عشق منزل / بگو اکنون بمن این راز مشکل
بتو این امر مشکل باز گویم / ز عشق و منزل او راز گویم
مقام عشق باشد در همه جا / ورو خالی نباشد هیچ ما دا
مقام او زمین و آسمانست / مقام او فراز لامکانست
مقام او بود اندر دل و جان / بنور عشق باشد زنده انسان
بهر جائیکه باشی در حضور است / ولی نادان ز سر عشق دور است
ز سر او اگر آگاه باشی / بهر دو کون بیشک شاه باشی
چو منزل اندرون جان کند عشق / هزاران خانمان ویران کند عشق
بجز عشق از درون جان بدر کن / بسوی قرب وحدت تو گذر کن

بشو قش ساز ویران خانهٔ تن / دو عالم را تو پشت پای بزن
ز هجر انش چرا رنجور باشی / بسان شربت انگور باشی
تو تن پرور شوی از چرب و شیرین / نمیدانی طریق ملت و دین
تن تو هست بیشک دشمن تو / بلای جان تو باشد تن تو
کسی دشمن نپرورد است هرگز / همی کن از وجود خویش پرهیز
بکوی عشق جانان چون رسی تو / که گلخن تاب تن همچون خسی تو
گذر کن از لباس گلخن تن / چو مردان در ره عشقش قدم زن
بمنزلگاه عشقش عاشقانند / سراسر عاشقان و عارفانند
چو با خود عشق را همخانه یابی / درین ره عقل را دیوانه یابی
میان عاقلان صورت پرستی / میان عاشقان عشقست و مستی
درین ره عاقلان دیوانه باشند / بنزد عاشقان بیگانه باشند
میان عاقلان قهر است و فریاد / میان عاشقان مستی و بیداد
میان عاقلان زهد و نماز است / میان عاشقان راز و نیاز است
میان عاقلان تکرار باشد / میان عاشقان اسرار باشد
میان عاقلان تقلید باشد / میان عاشقان توحید باشد

ز عشاقان شنیدم سرّ توحید / گذشتم از زبان عقل و تقلید
سبق از عاشقان دین بیاموز / چو عود از آتش عشقش همی سوز
ز اسرارش اگر آگاه گردی / همیشه مقبل درگاه گردی
درین درگه همیشه عاشقانند / که هر دم جان بجانان برفشانند
بطاهر عشق را درگاه باشد / نه هرکس را بدرگه راه باشد
اگر خواهی که ره یابی بدرگه / به عشق مرتضی می باش همره
ز عشق مرتضی گردی همه نور / انا الحق گوئی و گردی چو منصور
ز عشق مرتضی باشی سلیمان / دهی بر جن و انس و طیر فرمان
ز عشق مرتضی اسرار دانی / بیابی زندگانی جاودانی
ز عشق مرتضی یابی تو بهره / روی در بحر وحدت همچو قطره
ز عشق مرتضی درویش باشی / بنزد جاهلان خاموش باشی
ز عشق مرتضی در باز جان را / ودائی کن همه ملک جهان را
ز عشق مرتضی گر در خورد شی / ز دستش شربت کوثر بنوشی
ز عشق مرتضی خورشید باشی / حقیقت زنده جاوید باشی
ز عشق مرتضی عطار باشی / مطیع حیدر کرار باشی

نشسته عشق او بر جان عطار / بگوید سرّ او را بر سر دار

در راهنمائی بمقام حقیقت و وصول به پیر طریقت

اگر از من ز پیر راه پرسی / سخن از مظهر الله پرسی
ز مظهر گویمت آگاه گردان / مرا واقف ز پیر راه گردان
ترا واقف کنم از سرّ آن راه / که تا گردی ز سرّ شاه آگاه
محمد اندرین ره پیر راهست / ولی حیدر ترا پشت و پناهست
رسول الله چو پیر راه باشد / ز سرّ هر دو کون آگاه باشد
تو پیر راه میدان مصطفی را / ز خود آگاه میدان مرتضی را
ز تو آگاه باشد او بعالم / بتو آگاه باشد هم بعالم
در و بینی حقیقت نور معنی / برون آئی ز کذب و مکر و دعوی
اگر او را بیابی اندرین راه / ز سرّ کار گردی خوب آگاه
که پیرست مظهر عجایب / در و بینی تو آثار غرایب
ترا پیر است مظهر گر بدانی / غنیمت دانی و او را بخوانی
برو مظهر بخوان و کامران باش / بجو مظهر پس آنگه شادمان باش
که رهبر با تو گر اسرار گوید / رموز حیدر کرار گوید

مرا در عشق پیر راه او شد | در این ره سالکان را شاه او شد
تو نور او درون جان جان بین | تو او را برتر از کون و مکان بین
تو او را پیر ره دان در طریقت | تو او را مظهر حق دان حقیقت
چه میگویم که چون شاه ولایت | دو عالم را از و باشد هدایت
تویی اندر میان جان هویدا | تویی از راه معنی در زبان نهان
تویی مظهر تویی سرور تویی جان | تویی سرور تویی شاه و تو سلطان
تویی نجم و تویی مهر و تویی ماه | تویی ز اسرار هر دو کون آگاه
تویی عصمت تویی رحمت تو نعمت | تویی اندر حقیقت دین و ملت
تویی جان تویی سان تو سبحان | تویی مذهب تویی ملت تو ایمان
تویی اول تویی آخر تو سرور | تویی ظاهر تویی باطن تو مظهر
تویی آدم تویی شیث و تویی نوح | تو ابراهیم و تو موسی و تو روح
ترا میخواند آدم هم به آغاز | رسید او را بهشت و نعمت و ناز
خلیل الله ترا چون خواند از جان | شد آتش بر وجود او گلستان
ترا میخواند هم موسی عمران | مظفر گشت بر فرعون و هامان
ترا عیسی مریم بود بنده | بنامت مرده را میکرد زنده

محمد هم بنامت شد مظفر | به عالم بر تمامی اهل کافر
سلیمان یافت از تو حشمت و جاه | بفرمانش ز ماهی بود تا ماه
بدشت ارژنه سلمان ترا خواند | در اندم کو بدست شیر در ماند
شدی حاضر رهاندی از بلایش | تو بودی در ره دین رهنمایش
تویی در دل تویی در دیده بینش | ز نور تو مدار آفرینش
گهی با یوسف مصری بچاهی | گهی در ملک عشرت پادشاهی
گهی طفل و گهی همچون جوانی | گهی پنهان شوی گاهی عیانی
گهی درویش و گاهی پادشاهی | برای تو بهر صورت که خواهی
بظاهر گه بروی گه بعیسی | بباطن در همه روی زمینی
تویی اندر جهان پیوسته قائم | جهان می نازد از ذات تو دائم
تویی بیشک مراد از هر دو عالم | نمیدانم جز این والله اعلم

در حقیقت ایمان که موقوف تولای امیرمؤمنان علی علیه السلام است

دگر پرسی که است زندگانی | بگو با من بیان این معانی
یعنی زندگی دنیا محالست | که این عالم همه خوابست و خیالست
حقیقت زندگانی هست ایمان | تو ایمان را کمال زندگی دان

بروای سالک ره دان یزدان ‌ ‌ تو همچون خفته میخور آبحیوان
که تا یابی حیات زندگانی ‌ ‌ بمانی تا ابد در جاودانی
حقیقت آبحیوان راه یزدان ‌ ‌ مراد از راه یزدان هم علی دان
باو ایمان و دین تو تمامست ‌ ‌ بمعنی هر دو عالم را امامست
بنور او بمعنی راه میجوی ‌ ‌ تو سرش از دل آگاه میجوی
ز اسرارش شوی آنگاه آگاه ‌ ‌ که برداری حجاب خویش از راه
چو ره بردی بنورش زنده مانی ‌ ‌ وزو یابی بقای جاودانی
تو آن آب حیات اسرار میدان ‌ ‌ همه مقصود خود آن یار میدان
بود تاریکی این آب ای یار ‌ ‌ مثل پنهانیش از چشم اغیار
چو ره یابی ببوسیش در معانی ‌ ‌ بیابی در حقیقت کامرانی
اگر او را بیابی زنده باشی ‌ ‌ میان مؤمنان فرخنده باشی
اگر او را نیابی مرده‌ای تو ‌ ‌ میان زندگان افسرده‌ای تو
چو ره یابی شوی مانند خورشید ‌ ‌ بمانی در بقایش زنده جاوید
حجاب خویشتن از راه کن دور ‌ ‌ که تا گردی بمعنی همچو منصور
ولی اسرار مستوری همی دان ‌ ‌ ز جاهل این سخنها کن تو پنهان

شنیدی تو که با منصور حقگو ‌ ‌ زنادانی چها کردند با او
شده بود از دو عالم بر کرانه ‌ ‌ نمیدانست جز حق آن یگانه
برآورد از وجود خویشتن گرد ‌ ‌ سجود درگه صاحبقران کرد
سجود اهل دل از دید باشد ‌ ‌ سجود دیگران تقلید باشد
تو سجده آنچنان کن آن دلیرا ‌ ‌ که سجده بود آخر دم علی را
بگویم با تو اسرار سجودش ‌ ‌ که چون با حق تعالی راز بودش
شنیدستم ز دانایان اسرار ‌ ‌ که در جنگ احد سلطان کرار
یکی تیری چو تیزی نوک پیکان ‌ ‌ بپای مرتضی گردید پنهان
میان استخوان پنهان همی بود ‌ ‌ علی از درد او نالان همی بود
ز بیرون کردنش گشتند عاجز ‌ ‌ ز دردش مرتضی گردید عاجز
به پیش مرتضی جراح بگفت ‌ ‌ که پیکان گشته او با استخوان جفت
بباید پای او بشکافت اکنون ‌ ‌ که تا آید ز پایش تیر بیرون
نمی شاید مرا این کار کردن ‌ ‌ چنان دردی بپای او نهادن
نبی گفتا بدست یات درمان ‌ ‌ بسازم با تو این دشوار آسان
هنگامی که حیدر در نماز است ‌ ‌ چنان مستغرق دریای راز است

که او را از کسی واز خود خبر نیست / غم پیکان وهم درد دگر نیست
بزن چاک و بکش پیکان زپایش / که گشته غرق دریای رضایش
چو بشنید این سخن را از پیمبر / بشد جراح تا نزدیک حیدر
ستاده دید شه را در نماز او / بحق برداشته روی نیاز او
بپای او در افتاد و دعا گفت / هزاران شاه دین را مرحبا گفت
شکافی زد بپای شاه مردان / زخود بیخود برون آورد پیکان
بینه و مصطفی آمد که این راز / بلطف و مرحمت برمن بکن باز
بگفتا او بحق چون وصل دارد / چه پروائی ز فرع و اصل دارد
چنان مستغرقست در ذات یزدان / که او را نه خبر از جسم و از جان
نه پروای زمین و آسمانش / نه فکر اینجهان و آن جهانش
چو آرد رو بدرگاه خداوند / ببرید از وجود خویش پیوند
اگر زیر و زبر گردد دو عالم / نگرداند سر از درگاه آن دم
همه با حق بود گفت و شنودش / براه حق بود جود و سجودش
بدین معنی خوش و خرسند باشد / مرا ورا با خدا پیوند باشد
چنین باید عبادت مر خدا را / چنین سیره و طریق مصطفی را

کسی را کاین عبادت شد برادر / تو هم میدار در دل حب حیدر
وگر صد سال باشی در عبادت / نیاری تا بشاه دین ارادت
عبادت آن زمان حق را قبولست / که در دل حب اولاد رسولست
امیر المؤمنین را گر بدانی / بیابی در حقیقت کامرانی
بنورش راهبر شو در معانی / که تا اسرار یزدانی بدانی
بدو واصل شوی چون بحر و قطره / بیابی از وجود خویش بهره
بنورش زنده جاوید باشی / بمعنی برتر از خورشید باشی

در فضیلت علم و معرفت حق و بیان راه دین و طریق وصول بمرتبه حق الیقین

دگر پرسی که راه دین کدامست / معلم در ره او دین کدامست
حقیقت علم و دانش علم دینست / بدان تو علم را حق الیقین است
بظاهر علم دین باید شنیدن / معانی باید از اینراه دیدن
چو دانی علم باطن راه یابی / بهر چیزی دل آگاه یابی
زعلم ظاهری رنجور گردی / زعلم باطنی منصور گردی
زعلم ظاهری گردی پریشان / زعلم باطنی یابی تو ایمان
زعلم ظاهری جز قال نبود / زعلم باطنی جز حال نبود

بسوی علم قرآن راه بجو | ز معنیش دل آگاه بجو
ز قرآن اهل ظاهر را بود پوست | تو از قرآن طلب کن معنی ای دوست
ندیدند حقیقت معنی آن | تو معنی می طلب از علم قرآن
حقیقت معرفت دان علم حق را | بخوان در نزد دانا این سبق را
ز دانایان طلب کن علم دینی | ز دانایان همه مقصود بینی
زمین و آسمان و جمله اشیا | چو خشخاشی بود در پیش دانا
در این خشخاش ای نادان تو چندی | سزد گر بر سبیل خود بخندی
تو خود دریای پر در نیست میدان | که هستی را نزیبد هیچ رجحان
بهستی علی گر هست باشی | ز جام وحدت حق مست باشی
چو گشتی عارف حق علم دانی | پس آنگه این معانی خوش بخوانی
تو خود را گر شناسی علم دینست | حقیقت علم را معنی همین است
اگر صد قرن در عالم شتابی | بخود راهی تو علم دین نیابی
ترا رهبر بعلم دین رساند | ز پستیت بعلویت رساند
بسوی علم دین ره می نماید | ز علم معرفت آگه نماید
بخود هر ذات گفتم این معانی | تو می باید که این معنی بدانی

سخن باشد میان عارفان در | ولی خرمهره باشد در جهان پر
سخن را معنیش داند سخندان | چو خرمهره بود در پیش نادان
ز یمن همت مردان دانا | ز فیض خدمت پیران دانا
من از نور خدا آگاه گشتم | ز خاک باب باب الله گشتم
نباشد عارف و معروف جز وی | زهی دولت اگر بردی بر او پی
چو دانستی بمعنی مرتضی را | شدی عارف ره و رسم هدی را
ترا قدرت بعلم مرتضی هم | که گوید سر لو کشف الغطا هم
بغیر سلطنه حق شاه مردان | که او باشد خدادان و خداخوان
خدا را هم خدا داند حقیقت | بدولت این بمعنی از شریعت
بگفتا مصطفی قولم شریعت | بود فعلم شما را مر طریقت
حقیقت بحر فیض مرتضی دان | علی من من علی دان ای مسلمان
علی جان من و من جان اویم | علی زان من و من زان اویم
نداند جز علی علم لدنی | که او برتر بود از هرچه بینی
گهی پنهان بود گه آشکارا | بدستش موم گشته سنگ خارا
طریق علم او ما را رفیق است | درین ره لطف او ما را شفیق است

سراسر این کتب اسرار شاهست
بمعنی هر دو عالم را پناهست

مکن در نزد جاهل آشکارا
ولی پنهان مکن در نزد دانا

ز دست جانشینان پیمبر
بسی آزار دیدند آل حیدر

مرا عباسیان بسیار خوانند
که تا اسرار دین من بدانند

نمودم دین خود پنهان چو عنقا
نمودم همچو جابلقا و بلسا

اگر اسرار دین را باز گویم
بنزد عارفان این راز گویم

طریق دین حق پنهان نکوتر
میان عاشقان عرفان نکوتر

تو این اسرار چون خوانی بدانی
طریق دین یزدانی بدانی

مینداز این کتب در نزد نادان
نداند مرد نادان امر یزدان

اگر تو این کتب از دست دادی
بطعن جاهلان اندر فتادی

از این جوهر بدانی رمز اسرار
ببینی در حقیقت روی دلدار

چو دیدی سر او خاموش میباش
ز سر تا پا سراسر گوش میباش

ز بعد این کتب مظهر طلب دار
ازو پیدا شود اسرار آن یار

ازو معلوم گردد علم پنهان
ازو پیدا شود اسرار پنهان

ازو گردی معلم در معانی
طریق علم یزدانی بدانی

ازو مقبول خاص و عام گردی
ازو پخته شوی گر خام گردی

ازو بینی مقام قرب حیدر
ازو نوشی شراب حوض کوثر

ازو یابی تو هم ایمان و هم دین
بکام تو شود هم آن و هم این

مرا مظهر بود چشم کتب ها
ازو ظاهر شود پنهان و پیدا

ز آدم تا به این دم سر وحدت
درو بینی ز راه علم و حکمت

ازو مقصود هر دو کون حاصل
ازو گردی براه شاه مقبل

درو معنی جعفر شاه باشد
درو معنی الا الله باشد

ترا در دین احمد مقتدا اوست
ترا رهبر بسوی مرتضی اوست

ترا او در مقام حق رساند
بسوی وحدت مطلق رساند

ترا آگاه گرداند ز اسرار
ولی از جاهلان او را نگهدار

ترا ایمن کند از خیر و از شر
رسی اندر مقام قرب حیدر

ز دین خویش برخوردار باشی
بمعنی واقف اسرار باشی

ترا یاری به از جوهر نباشد
که در هر کان بدان گوهر نباشد

چو مظهر یافتی در وی نظر کن
محبان علی را زان خبر کن

درو بینی تو جوهرهای بسیار
بود هر بیت او لولای شهوار

ولی از جوهر دنیا حذر کن — بجو هر خانهٔ دریا سفر کن

اگر تا بینی که غواصان کدامند — بیان دیدهٔ بینا عیانند

در آن بحرند غواصان طلبکار — کزین دریا برآرند در بسیار

اگر غواص نبود در که آرد — همان باران رحمت برکه آرد

دلیلانند غواصان این بحر — که دریا در ندارد جز به یکسر

محمد بود غواص شریعت — علی غواص دریای حقیقت

برآورد حیدر از دریا تبی دُر
که شد دامان اهل الله از دُر پُر

روز چهارشنبه اول بهمن ماه هزار و سیصد و چهارده بیست و هشتم شهر شوال ۱۳۵۴
خاتمه یافت حرره العبد الفقیر تقی بن یوسف حاتمی
غفر ذنبه

از نشریات کتابخانه جهان نما

مواد امتحانیهٔ ۶ ماهه محدثین

حسب الامر مهندکان حضرت اجل اکرم افخم آقای حبیب الله خان شیبانی امارت معظم لشکر و فرمانده کل قوای جنوب دامت شوکته

بقلم

حضرت حجة الاسلام آقای آقا سید حسین کاشانی
مد ظله

محل فروش :- کتابخانه احمدی و کتابخانه جهان نما

تیرماه ۱۳۰۹

مطبعه سعادت شیراز

بسم الله الرحمن الرحیم و به رجائی

ماده ۱ - تکلیف محدثین اینستکه پس از گذشتن ۶ ماه از انتشار این کتاب مواد مندرجه در آنرا امتحان دهند.

ماده ۲ - درصورتیکه از عهده امتحان مواد مذکوره درین کتاب بعد از انقضاء مدت مزبوره در ماده قبل برنیایند حق پوشیدن لباس روحانیت را نخواهند داشت.

ماده ۳ - دراین کتاب خلاصه علم دانستن حدیث بیان می شود.

ماده ۴ - این کتاب دارای ما یحتاج اهل حدیث بطور اختصار میباشد وبعبارة اخری دارای مواد امتحانیه ششماهه محدثین است.

ماده ۵ - مواد مندرجه درین کتاب ضمن یکمقدمه و شش فصل و یک خاتمه انحصار دارد.

اسئله

۱- تکلیف محدثین چیست ۲- محدثین که بعد از انقضاء ۶ ماه از انتشار این کتاب از عهده امتحان مواد مذکوره در آن برنیایند چه حقی را ندارند ۳- درین کتاب چه ذکر می شود ۴- این کتاب بچه مشتمل و بعبارة اخری دارای چیست ۵- مواد مندرجه درین کتاب درچه انحصار دارد ۶- در علم درایت حدیث از چه بحث میشود ۷- حدیث چیست و معنای حقیقی آن کدام است ۸- معنای مجازی حدیث چیست ۹- معنای اثر چیست ۱۰- معنای حقیقی خبر چه و معنای مجازی آن کدام است ۱۱- سنت کدام است ۱۲- تقریر کدام است ۱۳- حدیث قدسی کدام است و عبارت از چیست ۱۴- متن حدیث کدام است ۱۵- سند حدیث چیست و این گونه اشخاص را چه مینامند

مقدمه

ماده ۶ - علم درایت حدیث علمیست که در آن از سند حدیث و متن حدیث و کیفیت تحمل حدیث و آداب وارده در نقل آن بحث میشود.

ماده ۷ - حدیث قول یا حکایت قول یا فعل یا تقریر معصوم (پیغمبر یا امام) است واین معنی معنای حقیقی آن است.

ماده ۸ - حدیث بر آنچه از غیر معصوم نقل شده مجازاً اطلاق میشود.

ماده ۹ - اثر با حدیث یک معنی دارند هر چند لفظاً مختلف اند.

ماده ۱۰ - خبر دو معنی دارد: ۱- آنچه از غیر معصوم از قبیل اصحاب پیغمبر و تابعین یا تابعین تابعین آنها نقل شده واین معنی معنای حقیقی آن است. ۲- قول یا حکایت قول یا فعل یا تقریر معصوم و غالباً بر معنای دوم که معنای مجازی آن است اطلاق میشود.

ماده ۱۱ - سنت عبارت است از فعل یا تقریر معصوم.

ماده ۱۲ - تقریر معصوم عبارت است از عدم انکار معصوم عملی را که در حضور او واقع شود درحالتیکه مورد تقیه هم نباشد.

ماده ۱۳ - حدیث قدسی از جمله احادیث است و عبارت از آنستکه کلام خدای تعالی را نقل نماید.

اسئله

۱۶- حدیث متواتر کدام است وبعبارة اخری چیست ۱۷- حدیث آحاد کدام است وبعبارة اخری چیست ۱۸- حدیث مستفیض کدام است ۱۹- حدیث غریب چیست ۲۰- حدیث مسند کدام است ۲۱ حدیث معلق کدام است ۲۲ حدیث مرسل چیست

فصل اول در تعریف متن و سند حدیث و اقسام آن

ماده ۱۴ - متن حدیث آنستکه معنای حدیث از آن استفاده شود.

« ۱۵ - سند حدیث اشخاصی هستند که حدیث را بمعصوم میرسانند

اینگونه اشخاص را نیز سلسله حدیث مینامند.

ماده ۱۶ - حدیث متواتر آنستکه سلسله آن در هر طبقه از طبقات بحدی

رسد که اطمینان بعدم اتفاق آنها بر کذب حاصل شود و بعبارة اخری

خبر جماعتی است که بنفسه مفید قطع بصدق آن باشد.

ماده ۱۷ - حدیث آحاد آنستکه تعریف ماده قبل بر آن صادق نیاید

و بعبارة اخری حدیثی است که چیزی غیر از گمان از آن استفاده نشود

و اقسام آن از قرار مواد آتیه است:

ماده ۱۸ - حدیث مستفیض آنستکه در هر طبقه از طبقات و هر دوری از ادوار

بیشتر از سه نفر آن را نقل نموده باشند.

ماده ۱۹ - حدیث غریب آنستکه در یکی از طبقات فقط یکنفر آن را نقل

نموده باشد.

ماده ۲۰ - حدیث مسند آن است که جمیع سلسله آن معلوم باشد.

اسئله

۲۳ - حدیث منقطع کدام است ۲۴ - حدیث معضل کدام است ۲۵ حدیث

معنعن کدام است ۲۶ حدیث مضمر کدام است ۲۷ حدیث عال کدام است ۲۸

حدیث مسلسل کدام است ۲۹ حدیث شاذ کدام است ۳۰ حدیث صحیح کدام است

۳۱ - حدیث حسن کدام است ۳۲ حدیث قوی کدام است ۳۳ حدیث موثق

ماده ۲۱ - حدیث معلق آن است که یکنفر یا بیشتر از اول طبقه سلسله

آن ساقط شده باشد.

ماده ۲۲ - حدیث مرسل آن است که یکنفر یا بیشتر از آخر طبقه یا از مجموع

طبقات آن ساقط شده باشد

ماده ۲۳ - حدیث منقطع آن است که از طبقه وسطی یکنفر ساقط شده باشد

ماده ۲۴ - حدیث معضل آنستکه از طبقه وسطی بیش از یکنفر ساقط شده باشد

« ۲۵ - حدیث معنعن آنستکه کلمه عن در آن تکرار شده باشد.

« ۲۶ - حدیث مضمر آن است اسم معصوم در آن اظهار نشده باشد

ولی بطور اضمار باشد.

ماده ۲۷ - حدیث عال آن است که سلسله آن کم باشد.

« ۲۸ - حدیث مسلسل آن است سلسله آن در اسم یا امور دیگر که در این

مختصر جای ذکر آنها نیست اشتراک کلی یا اشتراک بطور غالب داشته

باشند.

ماده ۲۹ - حدیث شاذ آنستکه مخالف با مشهور باشد.

« ۳۰ - حدیث صحیح آنستکه تمام سلسله آن شیعه و مدح در عدالت

تمام آنها وارد شده باشد.

اسئله

کدام و دیگر چه نامیده میشود ۳۴ - حدیث ضعیف کدام است و اقسام آن

از چه قرار است ۳۵ حدیث مقبول کدام است ۳۶ حدیث ضعیف گاهی بر چه

اطلاق میشود و گاه مختص بچه میباشد ۳۷ - گاه از حال کسیکه حدیث را بطور

ماده ۳۱ - حدیث حسن آن است که کل یا بعض سلسله مذموم و بقیه سلسله ممدوح بتعدیل شده باشند.

ماده ۳۲ - حدیث قوی آنست که مدح و ذم سلسله آن مسکوت عنه باشد

ماده ۳۳ - حدیث موثق آنست که سلسله آن کلاً یا بعضاً شیعه نباشند ولی کل آن سلسله تعدیل شده باشند و اینگونه حدیث قوی نیز نامیده می شود.

ماده ۳۴ - حدیث ضعیف آن است که هیچیک از اقسام ماده ۳۰-۳۱-۳۲-۳۳ نباشد و اقسام آن از قرار مواد آتیه است.

ماده ۳۵ - حدیث مقبول آن است که عمل بمضمون آن مشهور باشد.

ماده ۳۶ - حدیث ضعیف گاهی بر حدیث قوی و موثق اطلاق میشود و گاه مختص میباشد بحدیثی که بر جرح یا تعلیق یا انقطاع یا اعضال یا ارسال مشتمل باشد.

ماده ۳۷ - گاه از حال کسیکه حدیث را بطور ارسال نقل میکند معلوم میشود که از غیر ثقه اصلاً نقل نمی کند در اینصورت حدیث مرسل چنین شخصی در رشته احادیث صحیحه تنظیم میشود مانند احادیث مرسله ابن ابی عمیر.

ماده ۳۸ - روایت مشارالیه در بعضی اوقات از غیر ثقه خدشه در تنظیم احادیث مرسله مشارالیه در رشته احادیث صحیحه نمیرساند چنانکه بعضی گمان نموده اند برای اینکه آنچه در باره مشارالیه وارد شده این است که ارسال از غیر ثقه نمیکند نه اینکه روایت از غیر ثقه نمی نماید.

فصل دوم - در قطع بصدق اخبار متواتره و حصول ظن از خبر احاد

ماده ۳۹ - قطع بصدق اخبار متواتره حاصل می شود، و کسیکه نزاع در حصول قطع بصدق آن نماید معاند است.

ماده ۴۰ - اخبار آحاد گمان را ایجاب مینماید.

ماده ۴۱ - متأخرون از علماء باخبار آحاد عمل نموده اند.

ماده ۴۲ - شیخ طوسی فرموده اگر خبر غیر متواتر معتضد بقرینه صدق شود ملحق بخبر متواتر در ایجاب علم و وجوب عمل بآن میشود والا آن را خبر آحاد نامیده و گاهی عمل بآن را اجازه داده و گاهی منع نموده بموجب تفصیلی که در کتاب استبصار بیان نموده بآنجا رجوع شود.

ماده ۴۳ - اخبار حسان نزد بعضی مانند اخبار صحاح است و بعضی انجبار آنها را بعمل علماء شرط دانسته اند، چنانکه در موثق و قوی، شرط دانسته اند.

اسئله

ارسال نقل می کند چه معلوم میشود و مرسل چنین شخص چه صورتی را بخود میگیرد و مانند چیست
۳۸ - روایت ابن ابی عمیر خدشه بمرسله های او میرساند یا نه؛ در صورتیکه نرساند
بچه علت نمیرساند ۳۹ - اخبار متواتره چه را ایجاب مینماید ۴۰ - اخبار آحاد چه را
ایجاب میکند ۴۱ - متأخرون از علماء بالنسبه باخبار آحاد چه مسلکی را اتخاذ نموده
اند ۴۲ - شیخ طوسی بالنسبه بخبر غیر متواتر که معتضد بقرینه صدق باشد چه مسلکی را اتخاذ
نموده ۴۳ - اخبار حسان نزد بعضی مانند چه اخباریست و نزد بعضی در آنها چه شرطی اتخاذ شده

مادهٔ ۴۴ - عمل باخبار ضعاف در مستحبات شایع است هرچند ضعف سندی مقرون بآن باشد و منجر بعمل علماء نشود و دلیل در آن حدیث من سمع شیئا من الثواب است که از متفردات طائفهٔ شیعه است و در حدیث ۳۱ اربعین شیخ بهائی رحمه الله شرح بسیطی در آن داده شده.

فصل سوم - در حدیث معلل است

مادهٔ ۴۵ - حدیث معلل حدیثی است که علت خفیه در متن یا در سند آن باشد و اقسام آن از قرار مواد آتیه است.

مادهٔ ۴۶ - حدیث مدرج آنستکه کلام راوی ضمیمه کلام مروی از معصوم شود بنحویکه موهم این گردد که کلام راوی نیز جزو روایت است، یا آنکه دو روایتیکه سند یا متن آن مختلف است بیکوجه نقل شود.

مادهٔ ۴۷ - حدیث مدلس آنست که محدث بطوری حدیث را نقل کند که موهم شنیدن خود از کسی که از او شنیده است باشد یا آنکه بواسطه وارد ساختنش القاب غیر مشهوره برای شیخ خود ایجاب تعدد شیخ او را نماید.

مادهٔ ۴۸ - حدیث مقلوب آنستکه راوی بعض روایت کنندگان یا همه آنان را بغیر آنان از روی سهو یا بعلت رواج دادن آن یا کساد نمودن آن بغیر راوی حقیقی تبدیل نماید.

اسئله

۴۴ - اخبار ضعاف در مستحبات چه حال دارد و دلیل در آن چه هست و در کجا بسط در آن داده شده. ۴۵ - حدیث معلل کدام و اقسام آن از چه قرار است. ۴۶ حدیث مدرج کدام است و چند قسم دارد ۴۷ حدیث مدلس کدام و بچه نحو ممکن است مدلس شده ۴۸ حدیث مقلوب کدام و از چند راه ممکن است مقلوب شده باشد.

مادهٔ ۴۹ - حدیث مصحف آنست که زیاد یا کمی در سند حدیث یا متن آن روی داده باشد.

مادهٔ ۵۰ - حدیث متفق و متفرق آنستکه اسم راوی آن و اسم پدرش با اسم راوی دیگر و اسم پدرش موافقت در لفظ داشته باشند.

مادهٔ ۵۱ - حدیث مؤتلف و مختلف آنستکه اسم راوی آن و اسم پدرش با اسم راوی دیگر و اسم پدرش موافقت در خط فقط داشته باشند.

مادهٔ ۵۲ - حدیث متشابه آنستکه فقط اسم راوی آن با اسم راوی دیگر موافقت داشته باشند ولی اسم پدر یکی با اسم پدر دیگری مؤتلف باشند.

مادهٔ ۵۳ - روایت اقران آنستکه راوی با مروی عنه هم سن یا در اخذ و تلقی از استاد موافق باشند.

مادهٔ ۵۴ - روایت اکابر از اصاغر آنستکه راوی از مروی عنه از حیثیت سن بزرگتر یا از جهة اخذ از شیخ (استاد) مقدم باشد.

فصل چهارم - در تعدیل راوی و جرح او است

مادهٔ ۵۵ - تعدیل راوی و جرح او بقول یکنفر عادل برحسب عقیده بیشتر از علماء ثابت میشود

اسئله

۴۹ - حدیث مصحف کدام است ۵۰ حدیث متفق و متفرق کدام است ۵۱ حدیث مؤتلف و مختلف کدام است ۵۲ - حدیث متشابه کدام است ۵۳ روایت اقران کدام است ۵۴ روایت اکابر از اصاغر کدام است ۵۵ تعدیل راوی و جرح او برحسب عقیده بیشتر از علماء بچه ثابت میشود.

ماده ۵۶ - اگر در مورد یک نفر راوی هم جارح وارد شده باشد وهم معدل مشهور اینست که ترتیب اثر بر قول جارح داده میشود ولی اولی اعتماد نمودن ... غلبه نماید مثل اینکه عدد یکطرف بیشتر یا ورع یا ممارسه (معاشرت) یکطرف زیادتر باشد.

۵۷ - ثقه - حجة - عین و آنچه مؤدی معنای الفاظ مذکوره باشد الفاظ تعدیل است.

۵۸ - متقن - حافظ - ضابط - صدوق - مشکور - مستقیم - زاهد - قریب الامر و نحو اینها افاده مدح مطلق را مینماید.

ماده ۵۹ - ضعیف - مضطرب - غال - مرتفع القول - متهم - ساقط - لیس بشیء - کذوب - وضاع - یروی عن الضعفاء - لا یبالی عمن اخذ - یعتمد المراسیل

ماده ۶۰ در جرح قرار داده اند - یعرف حدیثه و ینکر (حدیث او دانسته میشود و انکار کرده میشود) لیس بنقی الحدیث (حدیث او آراسته نیست) و امثال آن تأمل است

اسئله

۵۶ - اگر در مورد یکنفر هم جارح وارد شود و هم معدل بر حسب مشهور ترتیب اثر بر قول کدام داده می شود و اولی اعتماد نمودن بر کدام طرف است ۵۷ - الفاظ تعدیل چه الفاظی است ۵۸ - الفاظی که افاده مدح مطلق را مینماید چه الفاظی است ۵۹ - الفاظ جرح را بشمارید ۶۰ - جرح قرار دادن چه لفظی تأمل است - ۶۱ - روایت کسی که پس از اصلاح مصحف شود ... چه حالی را دارد و اعتبار آن در چه ...

ماده ۶۱ - روایت کسی که پس از اصلاح مصحف بتبق شود یا بعکس معتبر نیست تا اینکه علم یا ظن باصلاح او در حال اداء روایت حاصل شود و علم یا ظن باصلاح او در حال تحمل روایت اثری ندارد.

فصل پنجم در انحاء تحمل حدیث است

ماده ۶۲ - تحمل حدیث بهفت نحو ممکن است بهفت نحو در ماده ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۸ - ۶۹ - بیان میشود.

ماده ۶۳ - اول شنیدن از شیخ (استاد) و این نحو بالاترین انحاء است در اینصورت متحمل میگوید از فلان شنیدم یا فلان برا حدیث نمود یا خبر داد یا اعلام کرد.

ماده ۶۴ - دوم خواندن بر شیخ است و آن را عرض نیز مینامند و شرط آن حفظ داشتن شیخ یا بودن اصل صحیح بدست او یا بدست ثقه است و در اینصورت متحمل میگوید بر شیخ خواندم و شیخ اقرار بآن نمود و در این مورد جایز است متحمل یکی از چهار عبارت مذکوره در ماده قبل را با قید اینکه بر شیخ خواندم ... مذکور بنا بر قولی دیگر و غیر از عبارت اولی (شنیدم) بنا بر قول سوم استعمال نماید.

اسئله

۶۱ - علم و ظن باصلاح در چه حال اثر دارد ۶۲ - تحمل حدیث بچند نحو ممکن است و در چند ماده بیان می شود ۶۳ - نحو اول کدام و ... چه صورت دارد و در اینصورت متحمل چه عبارت را میگوید ۶۴ - نحو دوم کدام و آن را چه نام است و شرط آن چند چیز است و در اینصورت متحمل چه میگوید و کدام یک از عبارات سابقه با قید بگوید

وشنیدن از شیخ در حال خواندن غیر بر شیخ معلوم خواندن بر شیخ است و در این مورد متحمل میگوید فلان حدیث بر شیخ خوانده شد و من آن را می شنیدم و شیخ اقرار آن نمود یا اینکه یکی از عبارات چهارگانه مذکوره در ماده قبل را با درنظر گرفتن اختلاف در اطلاق وتقیید آنها چنانکه دانستی استعمال نماید.

ماده ۶۵ - سوم اجازه ومعنای آن اینستکه شیخ (استاد) بمتحمل حدیث اجازه دهد که مسموعاتش را روایت نماید و بیشتر از علماء را عقیده بر قبول آن است ، اعم از اینکه اجازه بنحو مشافهه باشد یا بنحو کتابت یا برای غیر ممیز و آن بر چهار قسم است (۱) اجازه معین را برای معین مانند اینکه مجیز بشخص بگوید اجازه نقل خبار کافی را بتو دادم (۲) اجازه غیر معین را برای معین مثل اینکه مجیز بشخصی بگوید اجازه نقل مسموعات خود را بتو دادم (۳) اجازه معین را برای غیر معین مثل اینکه مجیز اجازه دهد نقل این حدیث یا کتاب کافی را برای هر کس (۴) اجازه غیر معین را برای غیر معین مثل اینکه مجیز بگوید اجازه دادم برای هر شخص نقل مسموعات خود را

اسئله

چه میتواند استعمال کند و قول سوم بالنسبه باداء عبارات سابقه چیست. شنیدن از شیخ در حال خواندن غیر بر شیخ چه حکم دارد و در اینمورد متحمل چه میگوید و چه عبارات را با در نظر گرفتن چه میتواند استعمال کند؟ سوم از انحاء تحمل حدیث کدام است معنای آن چیست و بیشتر از علماء بالنسبه بردّ یا قبول آن چه عقیده است و بچه نحو جایز است و بر چند قسم است تعداد کنید و امثله آن را بیان نمائید. بهترین

وبهترین اقسام چهارگانه قسم اول است بلکه بعضی غیر از قسم اول را منع نموده و در این مورد مجاز یکی از عبارات چهارگانه مذکوره در ماده ۶۳ را با قید اجازه بنا بر قولی میتواند استعمال نماید.

ماده ۶۶ - چهارم مناوله ومعنای مناوله آن است که استاد اصل (کتاب) خود را بمتحمل حدیث بدهد و باو بگوید مسموعات من این است در حالیکه اقتصار بر این جمله نماید بدون اینکه بتو اجازه دادم یا امثال آن را باو بگوید و در اعتبار آن خلاف است ولی درصورت قیام قرینه بر قصد اجازه از دادن کتاب باو در روایت معتبر باشد ، در اینمورد آن کسی که آن اصل را گرفته میگوید شیخم مرا بنحو مناوله حدیث نمود یا بعباراتیکه این معنی از آن استفاده شود ومناوله که مقترن باجازه لفظیه داشته باشد بالاترین انواع مناوله است

ماده ۶۷ - پنجم مکاتبه ومعنای آن اینستکه شیخ مرویّ خود را برای متحمل حدیث بخط خود بنویسد یا اینکه متحمل حدیث را بنوشتن آن امر نماید . ودر این مورد متحمل حدیث میگوید شیخ برای من نوشت وبنا بر قولی میگوید شیخم مرا بنحو مکاتبه حدیث نمود.

ماده ۶۸ - ششم اعلام ومعنای آن اینستکه شیخ بمتحمل حدیث اعلام نماید

اسئله

اقسام آن کدام قسم و بعضی چند قسم آن را منع نموده و در این مورد مجاز کدام یک از عبارات مذکوره در ماده ۶۳ را با چه قیدی میتواند استعمال کند ؟ چهارم از انحاء تحمل حدیث کدام و منظور از اقتصار بر چه بیان میباشد و چه دو مثال چه و اعتبار دارد یا نه و درصورت قیام قرینه بر قصد اجازه از دادن کتاب باو مقترن باعتبار است یا نه و در این مورد آن کسیکه اصل را از شیخ گرفته چه میگوید و دیگر چه عباراتی میتواند بگوید و بالاترین انواع مناوله چه نوع است

که این حدیث روایت شده است در حالیکه اقتصار بر این لفظ باید بدون مناوله و بدون اجازه و کلام (خلاف) در این ماده و ماده سابقه مانند کلام در مناوله است پس میگوید شیخ مرا اعلام نمود یا خبری میگوید که مؤدی این معنی باشد.

ماده ۶۹ - هشتم وجاده ومعنای آن اینستکه شخصی حدیثی را نوشته بیابد بدون آنکه هیچ یک از انحاء سابقه بنویسند و آنگاه در این صورت آن شخص میگوید بخط فلان یافتم یا اینکه دیدم یا اینکه فلان خبر داد که خط فلان است یافتم و در عمل بوجاده دو قول است ولی روایت کردن از روی وجاده جایز نیست.

۷۰ - آداب نوشتن حدیث در مواد آتیه بیان میشود.

ماده ۷۱ - واضح نوشتن حروف و کلمات حدیث.

ماده ۷۲ - درهم ننوشتن بعضی از حروف یا کلمات حدیث در بعض دیگر آن.

ماده ۷۳ - تشکیل اعراب نمودن کلماتی از حدیث که وجه آنها پوشیده است

ماده ۷۴ - نوشتن صلوة و سلام بعد از ذکر معصوم صراحةً و عدم اکتفا برمز (ص) برای پیغمبر یا (ع) برای امام.

مسئله

۶۷ - نحو پنجم از انحاء تحمل حدیث کدام است [illegible] تحمل حدیث چه میگوید و بنا بر قولی چه میگوید [illegible] نحو ششم از انحاء تحمل حدیث کدام و در چه صورت میباشد و بدون چه و چه کلام در این ماده و ماده سابقه مانند کجا است [illegible] ۶۹ نحو هشتم از انحاء تحمل حدیث کدام و معنای آن چیست و بدون چه [illegible] این مورد شخص متحمل چه یا چه را میگوید و در عمل آن چه قول است و روایت کردن جایز است؟

ماده ۷۵ - نوشتن (ح) علامة از برای تحویل سند از محلی به محل آخر

ماده ۷۶ - کشیدن لام قال یا یقول هرگاه مرجع ضمیر یکی از ائمه معصومین علیه السلام باشد.

ماده ۷۷ - نوشتن یک دائره کوچکی که رنگش غیر از رنگ اصل باشد میان دو حدیث.

ماده ۷۸ - نوشتن از قلم افتاده و اندک اسمیت سطر و از قلم افتاده تا یازده یک سطر را از مقابل موضعیکه از قلم افتاده روی بالای صفحه اعم از اینکه صفحه راست باشد یا صفحه چپ و از قلم افتاده زیاده تر از یک سطر را از مقابل موضعی که از قلم افتاده روی پائین صفحه هرگاه صفحه راست باشد و روی بالای صفحه هرگاه صفحه چپ باشد.

ماده ۷۹ - تراشیدن اندک زیادی که نوشته شده است مگر اینکه تراشیدن آن پاره شدن ورقه را ایجاب نماید یا آنکه زیادی بتراشیدن برطرف نشود که در هر یک از این دو صورت یک خطی بر آن اندازه که زیادی نوشته شده بیش طوریکه آن را بالکلیه سیاه نکند و خواندن آن ممکن باشد و نوشتن رمز (لا) یا رمز (ز) بر اول زیادی و رمز (الی) بر آخر زیادی [illegible] انکه گاهی بر نویسنده اشتباه می شود.

مسئله

۷۰ - آداب نوشتن در چه بیان می شود؟ ۷۱ - اول ۷۲ - دوم ۷۳ - سوم ۷۴ - چهارم ۷۵ - پنجم ۷۶ - ششم ۷۷ - هفتم ۷۸ - هشتم ۷۹ - نهم کدام است [illegible]

که این حدیث روایة مشکل است در حالتیکه اقتصار بر این لفظ نماید بدون مناوله
و بدون اجازه و کلام (خلاف) در این ماده و ماده سابقه مانند کلام در مناوله
است پس میگوید شیخ مرا اعلام نمود یا خبر داد یا میگوید که مشهود این معنی باشد
ماده ۶۹ - هفتم وجاده معنای آن اینستکه شخصی مروی را نوشته بیابد بدون
اینکه هیچ از انحاء سابقه بشنود و آن گاه در این مورد آن شخص میگوید بخط فلان
یافتم یا اینکه دیدم یا اینکه فلان جزم دارد که خط فلان است یافتم و در عمل بوجاده
دو قول است ولی روایت کردن از روی وجاده جایز نیست.

۷۰ - آداب نوشتن حدیث در مواد آتیه بیان میشود.

ماده ۷۱ - واضح نوشتن حروف و کلمات حدیث.

ماده ۷۲ - درهم ننوشتن بعضی از حروف یا کلمات حدیث در بعض
دیگر آن.

ماده ۷۳ - تشکیل اعراب نمودن کلماتی از حدیث که وجه آنها پوشیده است
ماده ۷۴ - نوشتن صلوة و سلام بعد از ذکر معصوم صراحة و عدم اکتفا برمز
(صعم) برای پیغمبر یا (ع) برای امام.

مسئله

۶۴ - نحو پنجم از انحاء تحمل حدیث کدام است و چنانچه [illegible] تحمل حدیث
چه میگوید و بنا بر قولی چه میگوید ۶۵ - نحو ششم از انحاء تحمل حدیث کدام و بر چه [illegible]
میکند و بدون چه و چه کلام در این ماده و ماده سابقه مانند کدام است و تحمل چه یا چه [illegible]
گوید ۶۶ - نحو هفتم از انحاء تحمل حدیث کدام و معنای آن چیست و بدون چه [illegible] این
مورد شخص متحمل چه یا چه را میگوید و در عمل آن چند قول است و روایت کردن جایز است یا نه

ماده ۷۵ - نوشتن (تع) علامه از برای تحویل سند از محلی بمحل دیگر
ماده ۷۶ - گذشتن لام قال یا یقول هر گاه مرجع ضمیر یکی از اینها معصوم
علیه السلام باشد.
ماده ۷۷ - نوشتن یک دایره کوچکی که رنگش غیر از رنگ اصل باشد میان
دو حدیث.
ماده ۷۸ - نوشتن از قلم افتاده و اندک بسمت سطر و از قلم افتاده تا باندازه
یک سطر را از مقابل موضعیکه از قلم افتاده روی بالای صفحه اعم از اینکه صفحه
راست باشد یا صفحه چپ و از قلم افتاده زیاده تر از یک سطر را از مقابل موضعی
که از قلم افتاده روی بپائین صفحه هر گاه صفحه راست باشد و روی بالای صفحه
هر گاه صفحه چپ باشد.
ماده ۷۹ - تراشیدن اندک زیادی که نوشته شده است مگر اینکه تراشیدن
پاره شدن ورقه را ایجاب نماید یا آنکه زیادی به تراشیدن برطرف نشود که
در هر یک از این دو صورت یک خطی بر آن اندازه که زیادی نوشته شده نیز
طوریکه آن را بالکلیه سیاه نکند و خواندن آن ممکن باشد و نوشتن رمز (لا)
یا رمز (ز) بر اول زیادی و رمز (الی) بر آخر زیادی [illegible] جهت اینکه
گاهی بر نویسنده اشتباه می شود.

مسئله

۶۷ - آداب نوشتن در چه بیان می شود. ۷۱ - اول ۷۲ - دوم ۷۳ [illegible] ۷۴ [illegible]
چهارم ۷۵ پنجم ۷۶ ششم ۷۷ هفتم ۷۸ هشتم ۷۹ نهم [illegible] چه شود
[illegible]

ماده ۸۰ - کلمه‌ای که مکرر شود دومین آن دو کلمه اولی تبر اشیدن یا خط زدن بر آن است مگر هنگامیکه مکرر دومین از حیث خط واضح‌تر یا در اول سطر واقع شده باشد.

(خاتمه در بیان کتب احادیثی که بقلم علماء اعظام نوشته شده)

ماده ۸۱ - احادیث کمراندکی بائمه دوازده گانه منتهی میشود.

ماده ۸۲ - ائمه دوازده گانه در احادیث خود به پیغمبر منتهی میشوند چه علوم ایشان از مشکوة آن حضرت اقتباس شده.

ماده ۸۳ - احادیثی که در کتب شیعه ذکر و از ائمه معصومین روایت شده خیلی بیشتر از احادیثی است که در صحاح شش گانه عامه اندراج یافته چنانکه برای متتبع احادیث این دو فرقه ظاهر میشود.

ماده ۸۴ - فقط ابان بن تغلب که یکی از رواة است، چنانکه علماء رجال بیان نموده سی هزار حدیث از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده.

ماده ۸۵ - قدماء از محدثین کلیه احادیثی را که از ائمه معصومین سلام الله علیهم بآنها رسیده در چهارصد کتاب که آنها اصول نامیده میشوند، جمع نموده‌اند.

ماده ۸۶ - جماعتی از متاخرین از علماء محدثین متصدی جمع آن چهارصد کتاب

سئوالها

۸۰ - کلمه‌ای که مکرر شود اولی تبر اشیدن یا خط زدن هر کدام است مگر اینکه چطور باشد ۸۱ - احادیث ... منتهی میشود ۸۲ - ائمه دوازده گانه در احادیث خود بکی منتهی میشوند و علوم ایشان از کی اقتباس شده ۸۳ - احادیث مذکوره در کتب شیعه بیشتر است یا احادیث عامه ۸۴ - ابان بن تغلب چند حدیث از کی روایت کرده ۸۵ - چند از قدماء محدثین را در چند کتاب جمع نموده و آن کتابها را چه نامیده‌اند

و ترتیب آنها برای انتشار و تسهیل تحصیل آنها برای طالبین اختیار گردیده

ماده ۸۷ - علماء متاخرین تالیف کتابهای مبسوطه مبوبه و اصل مضبوطه مهذبه مشتمله بر اسانید متصله باهلبیت عصمت سلام الله علیهم مانند کتاب کافی و کتاب من لایحضره الفقیه و کتاب تهذیب کتاب استبصار و کتاب مدینة العلم و کتاب خصال و کتاب امالی و کتاب عیون الاخبار نموده.

ماده ۸۸ - مدار در این اعصار بر اصول چهارگانه (کافی - من لایحضره الفقیه - تهذیب - استبصار) است.

ماده ۸۹ - کتاب کافی تالیف ثقة الاسلام ابی جعفر محمد بن یعقوب کلینی رازی (طهرانی) عطر الله مرقده است مشار الیه کتاب مذکور را در مدت بیست سال تالیف نمود و در سنه سیصد و بیست و هشت یا نه در بغداد وفات یافت و در بزرگواری این بزرگوار همین بس که جماعتی از علماء سنیان مانند ابن اثیر در کتاب جامع الاصول او را از مجددین مذهب امامیه در ابتداء قرن سوم از هجرت حضرت ختمی مرتبت شمرده بعد از آنکه حضرت رضا علیه السلام را مجدد این مذهب در ابتداء قرن دوم از هجرت بیان نموده.

سئوالها

۸۶ - متاخرین از محدثین متصدی چه و برای چه شده‌اند ۸۷ - علماء متاخرین تالیف چه کتابهائی نموده و مانند چه کتاب و چه کتاب ۸۸ - مدار در این اعصار بر چند اصل است و اسماء آن اصول چیست ۸۹ - کتاب کافی تالیف کیست و در چند مدت تالیف شده و مولف آن در چه سنه و در کجا وفات یافته و در بزرگواری مولف آن ابن اثیر در چه کتابی چه ذکر نموده بعد از آنکه چه بیان نموده

ماده ۹۰ - کتاب من لا یحضره الفقیه تألیف رئیس المحدثین حجة الاسلام ابی جعفر محمد بن علی بن بابویه قمی قدس الله روحه است مؤلفات دیگر غیر از این کتاب دارد که تقریباً سیصد کتاب میشود این بزرگوار در سنه سیصد و هشتاد و یک هجریه در ری (طهران) وفات یافت.

ماده ۹۱ - کتاب تهذیب کتاب استبصار از تألیفات شیخ طائفه ابی جعفر محمد بن حسن طوسی (خراسانی) است تألیفات دیگر غیر از این دو کتاب در تفسیر و اصول و فروع و غیر آن دارد در سنه چهارصد و شصت هجریه در نجف اشرف وفات یافت.

ماده ۹۲ - این سه نفر مذکورین در ماده ۸۹ - ۹۰ - ۹۱ که هر یک از آنها محمد نام دارند و اهل حدیث آنها را محمدون ثلاثه مینامند از متأخرین محدثین از فرقه امامیه میباشند.

ماده ۹۳ - اصحاب بر تصحیح آنچه ۱۸ نفر از رواة احادیث روایت فرموده اجماع نموده (۱) زرارة بن اعین (۲) برید بن معاویه (۳) محمد بن مسلم (۴) لیث بن بختری (۵) فضیل بن یسار (۶) معروف بن خربوذ (۷) جمیل بن دراج (۸) ابان بن عثمان (۹) عبدالله بن مسکان (۱۰) عبدالله بن بکیر (۱۱) حماد بن عثمان (۱۲) حماد بن عیسی (۱۳) صفوان بن یحیی (۱۴) یونس ابن عبدالرحمن (۱۵) ابن محبوب (۱۶) محمد بن ابی عمیر (۱۷) عبدالله ابن مغیره (۱۸) احمد بن ابی نصر

اسئله

۹۰ - کتاب من لا یحضره الفقیه تألیف کیست و مؤلفات دیگر مؤلف آن تقریباً چند کتاب است و مؤلف آن در چه سنه و در کجا وفات یافته ۹۱ - کتاب تهذیب کتاب استبصار از تألیفات کیست و چه تألیفات دیگر دارد و در چه سنه و در کجا وفات یافته ۹۲ سه نفر مذکورین در ماده ۸۹ - ۹۰ - ۹۱ هر یک چه نام و اهل حدیث آنها را چه مینامند و از کدام طبقه از محدثین فرقه امامیه میباشند ۹۳ - اصحاب بر تصحیح روایت چند نفر از روات احادیث اجماع نموده آنها را تعداد نمائید. (تمرین نخیر) (کتبه محمد علی شریف اخلاقی)

دیوان منهج الهدایه

در مصائب اهل بیت عصمت و طهارت

مشتمل بر دوازده بند مصائب دوازده امام علیهم‌السلام و چهارده بند و نیز
دوازده بند در مصائب سیدالشهداء (ع)

اثر طبع

مرحوم میرزا رضا قلیخان هدایت

محل فروش

طهران - بازاربین‌الحرمین کتابفروشی میرزا آقا قاضی سعیدی

بها ۱۵ ریال

(هو)

دیوان منهج الهدایه

در مصائب اهل بیت عصمت و طهارت

اثر طبع

مرحوم میرزا رضاقلی خان هدایت

تهران - بازار بین الحرمین

چاپ افست مصباحی

دوازده بند در مرثیهٔ دوازده امام

بند اول در شهادت امام اول ع

چون ختم انبیا به بهشت برین رسید
زاهل نفاق بسکه زیان با نهاد دین رسید

از حیلهٔ ستم روبه رهزن بشیر حق
آوخ چه جورها که ز بیداد و کین رسید

کنجی گرفت گنج هدی الا جرم رخ خلق
منبر بدان رسید که لئیم لعین رسید

ظلم نهانشان چو ز اندازه در گذشت
گاه ظهور عدل امام مبین رسید

آلوده کی منبر و محراب غسل یافت
از مقدمش بهره چو ماء معین رسید

چون باطلی مقابل هر حق مقرر است
وین امتحان به هر تجدید یقین رسید

از جیفه معاویه شوم شاه شام
بس رنجها بفخر زمان و زمین رسید

وآخر ز پور ملجم بی دین دون زشت
دیدی چه بر وصی رسول امین رسید

شمشیر زهر داده که سجده خدای
بر فرق عرش سای شه بی قرین رسید

روباه بازی فلک حقه باز بین
کز روبهی چه حمله بشیر عرین رسید

بشکست اگر صدف ز برای ظهور در
انصاف ده چه نقص به در ثمین رسید

هم وارث رسول و هم رسول باخش
هم باعث جهان بجهان آفرین رسید

چون مرغ روحش از قفس جسم رسته شد
از فرش بر نشیمن عرش برین رسید

در لامکان چو گشت مکین شاه لامکان
بس فخر و بس شرف بمکان و مکین رسید

چون بندگان که شاه در آید میان
بر پیشش ... هر ملکی را جبین رسید

بالوش فخر کرد زمین نجف از زر
بر خاک تیره اش چو تن نازنین رسید

چون بنی امیه جهان را خراب کرد
در دست دیو چون ز سلیمان نگین رسید

هر جا که برد نام علی را کسی بهم
تیغ برهنه بر سرش از کمین رسید

هر کس

هر کس که دوستدار علی بود و آل او
صد زخم بر تنش ز لب رو بهین رسید

کردند طعن و لعن شاهی که نعمتش
تا حشر و مردم به بنات و بنین رسید

شد شیر حق بقرب خدا شهر یار شهر
بگذاشت جیفه های جهان بر سگان دهر

بند دوم در شهادت حضرت امام حسن مجتبی علیه و علی آبائه السلام

چون شیر حق گزید بعرش برین وطن
روباه بازی فلک افزود در زمن

سر حبل اهل هاویه یعنی معاویه
نو کرد بر امام دوم کینهٔ کهن

آراست بهر قتل سلیل حق دو رنگ
از مکر و حیله بزم مهوس تا بهر من

بنوشت نامه ها بسوی جعده از عناد
او را فریب داد بسوگند و مکر و فند

الماس سوده ریخت زن بدگهر در آب
و آتش فکند در جگر شاه دین حسن

با شوهری چنان زنی این غدر و ظلم کرد
بی شبهه ناقص است بلی عقل و دین زن

زان آب آتشین که بباغ تنش گذشت
بی آب گشت جمله گلهای آن چمن

شد چون زمرد آن لب مانند عقیق
شد چون بنفشه آن تن همرنگ نسترن

چون کاه شد رخی که بدش رنگ ارغوان
چون بید شد قدی که بدش شکل نارون

پژمرد لاله رخ و نسرین عارضش
افسرده غنچه لب و اندام چون سمن

افتاد پاره جگر که ز حلقش بطشت ریخت
پر لخت آمد ار شدن طشت داخل لگن

بیرون شد و چون جگر پاره پاره اش
شد زان عقیقهای دامن و دامنش یمن

چون آفتاب در شفق او گشته غرق خون
گردش چو انجم اهل حرم گشته انجمن

بر دور او رجال سرا جمله مویه کن
بر گرد او زنان حرم جمله موی کن

زینب بجا نه ناله کشید و حسین فغان
زهرا بخلد جامه درید و علی کفن

بر دوش خود و سینه زنان همه در گریه و الم
بر عرش قدسیان همه در ماتم و حزن

رو کرد بر برادر خود شاه دین حسین   گفت ای سرور سینه زهرا و جان من
کز زهر قهر او بن دهر عنود پ   سازد تو را ز کینه بصد درد ممتحن
ما را بآب کرد قضا قصد می کشند   لب آب و تشنه کام تو را سر جدا ز تن
منت خدای را که بسی فضل و منت است   بر ما ازین شهادت و محنت ز ذو المنن
چون قرب حق گزید بستی چنان بقیع   خیر البقاع مدفن او گشت در بقیع

بند سیم در شهادت حضرت امام حسین علیه السلام

چون سوی کوفه خواست حسین علیه السلام گذار   در کربلا رسید و بپا گشت گیر و دار
قومی که نامه ها سوی آن شاه شان روان   سویش روان شدند پی حرب و کارزار
افراخته‌اند نیزه و شمشیر و تاخته‌اند   اسبان باد تک پی هیجا ز هر کنار
هشتاد تن ز آل علی کوچک و بزرگ   وز لشکر زیاد ستم پیشه صد هزار
هر تن بروز رزم چو درنده شرزه شیر   هر یک بگاه جنگ چو پیچنده گرزه مار
کوهی ستاره کرده و چشم چرخ کور   از رعد وار نعره و از قیرگون غبار
از گرد رزمگاه عیان برق تیغها   همچون هلال گرس تیغ آید آشکار
کردند منع از سپهش آب و نان ز جهل   غافل که باز گرسنه تشنه کند شکار
تا دید کو که دشت ز دشمن شده است پر   تنها بماند سبط نبی با دل فکار
در راه آن امام حسین از سر یقین   جان خود و غلام و پسر کرد خویش نثار
از هیچ نا بطر از آن سروران نماند   باقی بغیر زین عباد حزین زار
خوردند درشت و پیر و جوان را بتیغ و تیر   کردند پاره پاره گروه جفا شعار
شد دشت بحر خون و در و کشتگان بشدند   ماهی و مرغ آن چو مراکب که در کنار
بگرفت هر چه خاک تن پر دلی ببر   آورد دهر چرخ سر سروری ببار

تاراج

تاراج شد سراپرده سلطان کربلا   وآتش زدند خیمه آن شاه نامدار
بر آنکه آب و آتش عقبی بحکم اوست   بستند آب و خیمه‌اش آتش زدند خوار
فردا بآب کوثرشان چون بود امید   ور آتش جهنم‌شان چون بود فرار
جوری چنین نکرد و نخواهد نمود چرخ   نا بوده است عالم و تا هست روزگار
برنا و پیر اهل حریم علی اسیر   بر ناقه برهنه روان سوی شهر زار
بشکسته دست این یکی از بهر دستبند   دریده گوش آن دگر از بهر گوشوار
کس را چه آگهی که چه در کربلا گذشت   داند خدا و بس که بر ایشان چها گذشت

بند چهارم در مصیبت حضرت علی بن الحسین

زین العباد سرور دین مفخر امم   ماه سپهر مجد و شرف شاه محتشم
از یک طرف سلاله شاهنشه عرب   وز یک طرف نتیجه شاهان ده عجم
زیبنده مقام سلیمان و جاه نوح   شایسته کلاه فریدون و تخت جم
چارم سپهر چرخ ولا را خجسته مهر   سبط دهم صفار استوده یم
آمد بکربلا چو بفرمان شاه دین   بیمار بود و خسته و افتاده در خیم
یکسو ز درد و رنج و تعب جسم او نژند   یکسو ز تشنگی و ز تب حال او دژم
کشتند در برابر چشمش بصد جفا   ابن عم و برادر و احباب و باب و عم
الحق اگر بدیده انصاف بنگری   صبر و بلای او ز ایوب بود کم
همچون علی برادری از جور غرق خون   عباس دار دیده و عمی کشته از ستم
وانگاه چون حسین علی مهربان پدر   در موج خون فتاده و زان رستخیز غم
یکسو شرار آتش و یکسو شرار تب   یکسو غرور دشمن و یکسو غم حرم
در خیمه گاه از پی تاراج ریخته   آن خیل بی حمیت و آن قوم بی کرم

[illegible]

غارت کنان لباس زنان مردمان جنگ چون فوجی از آب که در گله غنم

نه از پی ستیز تن فوت قیام نه از پی گریز سبب قدرت قدم

از کرد در نگاه و نیفتد و دور خیمه ها گردون تمام ظلمت و گیتی همه ظلم

بردند تا به شام فرو بسته در رسن آن مقتدای خلق فرو مانده در سقم

نه طاقت و توان نه پرستار و همرهان نه خواب و خور نه راحت و آرام و نه خدم

از جور و ظلم آن رخ چون ماه گشته زرد از بار رنج آن قد چون سرو گشته خم

اگر در راه بر تن او شکون لباس ورد و دود آه بر سر او قیرگون علم

مانند آن مصیبت عظمی نزیسته نه وقت نزع خشک لب و دیده پر زنم

چشمه ز دیده اشک فشاند از غم پدر کشتن او دان زگریه روان شد ز رهگذر

بند پنجم در شهادت حضرت امام محمد باقر ع

پنجم امام ماه تمام سپهر جود عارف یگانه معرفت ایزد ودود

فرزند زاده شه انبیا و دین حسین ع زیبنده سریر کمالات نوح و هود

نامش محمد و لقبش باقر العلوم کارش عبادت و صفتش طاعت و سجود

پیوسته در نهان و عیان شغل او قیام همواره در خلا و ملا کار او قعود

هر سو که راه می سپرد از فلک جباه هر جا که جای مقدم او از ملک خدود

آن را که دل مخالف او جمله رنج و ضر وان را که جان موافق او جمله نفع و سود

بعد از پدر به صدر امامت چو ماه بدر جا کرد و زنگ کفر ز تیغ جهان زدود

مامور او شده آنچه سعود آمد و نحوس محکوم او شده آنچه فراز آمد و فرود

بشکافت علم را و عیان کرد در خواص بشناخت راز را و نهان کرد از عنود

آوازه فضایل او شد بگوش خلق چه هند و چه گبر و چه نصرانی و یهود

ازان

از بس رجوع خلق بدان میر پاک خلق در دیگ رشک پخت دل خام هر حسود

شد پرده در تجلی انوار کردگار پنهان نماند آری در پرده مشک و عود

شد شعله زن مشاعل انوار او بدهر چشم عدوی آل علی کور شد ز دود

آمد خبر به شام از او جانب هشام او را بسوی دمشق ز بهر طلب نمود

دید آنچه از جمال و کمالات او فزون در سینه هشام لعین کینه اش فزود

از بیم طعن خلق بظاهر وفاق کرد با او و از نفاق آتش پر کینه بود

در زهر قهر خویش نهانش شهید ساخت شد در جهان غیب ازین عالم شهود

از مکر عمرو و زید ازین دهر پر ز قید آزاد گشت و رفت سوی گلشن خلود

رفت از وجود زود بسوی عالم عدم نی نی که از عدم بسوی عالم وجود

کی باشدش هراس بدل صانع لباس ایزد اگر ز بافه آتش دهر تار و پود

آن بخششی که از صمد لایزال داشت چون رفت خود بجعفر صادق فرو گذاشت

بند ششم در مصیبت حضرت جعفر الصادق

شد چون زمان رونق شرع پیمبری زینت گرفت دهر ز آیین جعفری

بر مسند رسول برآمد خلیفه اش رسم خلاف گشت نهان و ستمگری

شد آشکار لمعه انوار احمدی شد بر فراز جلوه اسرار حیدری

هادی شد و دلیل جهان را سوی جلیل کرد از کرم هدایت گمراه رهبری

گسترد خوان نعمت ملتهای خویش بر خوان بخواند جن و ملک آدم و پری

از بوی خلق او ز انوار روی او هم دهر پر ز مه شد و هم باد عنبری

افزود مومنان را ایمان بمومنی زان نکته کافران را کفران بکافری

در شوره خار و در چمن آمد سمن بهار آری چو آفتاب کند نور گستری

خاکش کور دیده گر بنید از وقار — چون نور آفتاب کند ذره پروری
ایمان و کفر ضد همند و عدوی هم — همسر نشد گرچه نمانند همسری
آن را جزاست جنت و این را جزا جحیم — آن دیگری است سنگ و این هست دیگری
فضل امام حق چو عیان شد بخاص و عام — منصور خواست زان پسش شهره برتری
می دید چون خلافت خود در تعب و جور — و او را بحق خلیفه درین دیر ششدری
در فکر کشتن شه دنیا و دین فتاد — دانست قتل سرور دین کار سرسری
اندر طلب نمود پی قتل وی از رسول — در دل فتاد بیمش و زین فعل شد بری
وانگه بباد زهر جفا کشت در خفا — خاموش آن چراغ شبستان سروری
از شصت در گذشت چو عمر شریف او — دل تنگ شد ز گردش گردون چنبری
رفت فزود خلد برین راز مقدمش — گردند ش اهل خلد غلامی و چاکری
آزاد گشت از اثر زهره و زحل — فرمان روای گشت بخورشید و مشتری
بشکست خویش بت تن و بگذشت و واگذاشت — بتخانه زمانه به بتهای آذری
چون زورقی بموج شدی سر بسر زمین — گر لنگرش نبود ز مولای هشتمین

بند هفتم در شهادت حضرت امام موسی الکاظم ع

هفتم امام یوسف نسل علی و آل — یوسف صفت بحبس مکان داشت هفت سال
رازی نگفت غیر مناجات داور — کاری نداشت غیر عبادات ذوالجلال
هم سرو قامتش شده از ضعف همچو بید — هم مه طلعتش شده از رنج چون هلال
تنها و بی نوا و غریب و اسیر و زار — دور از حریم احمد و از اهل و از عیال
نه هیچ محرمی که بگوید بدو خبر — نه هیچ همدمی که نماید از او سؤال
از گاه شام طاعت او تا بوقت صبح — از بامداد سجده او تا که زوال

افطار

افطار او بیک شب و روز اندکی رطب — بالقمه زنان جوین که بود حلال
نه روز دیده نه شب و نه دشمن و نه دوست — نه عزت و نه حشمت و نه دولت و نه مال
بر روی نه ز آفتاب عیان نور و نه ز ماه — بر وی نه از جنوب وزان باد و نه شمال
هر کس برو ز رخنه زندان نظاره کرد — جز جبه فتاده نیاورد در خیال
غافل که در میانه آن جبه ساجدی است — کو را نیافریده خدای جهان مثال
با اینهمه غریبی و تنهایی و بلا — کوشید در هلاک وی آن شوم بدخصال
هارون بدگهر بران زبده بشر — ارسال داشت پس رطبی چند از ضلال
نه دانه زان رطب چو بحکم خلیفه خورد — از رخ پرید رنگ و دگرگونه گشت حال
گردید زرد آن تن سیمین بسان شبر — گردید سبز آن رخ گلگون رنگ آل
در پیکرش چو زهر جفا گشت کارگر — شه در آن خرابه بفرمود ارتحال
بر تخته نهاده نعشش را روان شدند — زان پس که از علی رضا یافت اغتسال
خوار و ذلیل همچو غریبان بکوی و تن — آورده طعن و سب وی از کینه در مقال
واحسرتا که حیف چنینش خطاب شد — آن کس که بود مطلب طلاب ز لایزال
از آن قفس برست و روان شد بگلستان — آن گلستان که قرب خدائی در آن نهان
از محبس جهان بدر آمد فخر عالمین — بسیار خوار رفت و از او خوارتر حسین ع

بند هشتم در مصیبت حضرت علی بن موسی الرضا ع

چون نوبت شهادت هشتم امام شد — ناچار از مدینه بطوسش مقام شد
دور ولایت علی ایام گرد نو — هم اسم و کنیه ثانی آن نیکنام شد
طالع شد آفتاب جهانتاب دین حق — هر باطلی چو شب بره در انهزام شد
هم جاثلیق از ره باطل قدم کشید — هم شیر پرده زنده چو شیر کنام شد

چون زان طلوع دولت خود در غروب یافت / صبح امید زاده هارون چو شام شد
بحق چه نسبتی است کسی را که باطل است / با هم چگونه جمع ضیا و ظلام شد
کرد آنچه کرد با پدرش پیش ازان پدر / غافل ز داد خواهی روز قیام شد
زان زهر جانگداز که بنهفت در عنب / عناب لاله رنگ علی سبزه فام شد
مامون شوم زشت لعین شادکام گشت / از زهر چون امام امین تلخکام شد
آن عارض چو ماه فلک بیفروغ ماند / وان قامت چو سرو چمن بی خرام شد
خون در رگش چو شاخه مرجان فسرده گشت / زان سم جانگداز چو سر برسام شد
جای عرق ز هر بن مو بر چکید درد / آن زهر ناب چون بعروق و عظام شد
صبر و شکیب از دل پاکش فراق جست / آرام و خواب بر تن زارش حرام شد
شد متکاش خشت سر شیر اغربت دار / در زیر سینه توده خاکش منام شد
بگداخت عضوهای شریفش ز نار زهر / هر آرزو که دیگ جهان پخت خام شد
ارکان خانه اش آتش گرفت و بسوخت / بر خانه خدای که انهدام شد
آتش سنه خدای نماز بر رنگ رفت / تیغ ولایت علوی در نیام شد
تنها دران نوا به غریبانه خسته دل / همچون پدر بمعتصم دار السلام شد
این جنس مستعار بزندانیان گذاشت / شاه سریر مملکت مستدام شد
تا کعبه گشت مزار مطهرش / زان مدفنش مطاف خواص و عوام شد
پیچیده شد زمین و رسیدش بسر بسر / پیشش برفت روح ز جسم پدر بدر

بند نهم در مصیبت حضرت امام محمد تقی صلواة الله علیه

سیوم محمد آنکه تقی آمد و جواد / فرزند ارجمند رضا زبده عباد
بعد از پدر بتخت امامت نمود جای / جستند اهل بغی و ضلالت بدو رشک داد

هم با نبوت نبوی از سر صلاح / هم با ولایت علوی از ره سداد
از کودکی بزرگ و ز عهد صغر کبیر / اندر طریق دانش و تقوی و دین و داد
آگه ز اصل و فرع جهانی و ز طریق و شرع / بی جهد در مسائل دین مرد اجتهاد
عارش ز ملک قیصر و از گنج اردشیر / بگذشت ز تخت بهمن و دیهیم کیقباد
هر چه روزگار بدو کرده بود خوش / ور زهر چه حکمتش بسر آورده مانده شاد
مامون روسیاه پس از کشتن امام / چون دید خلق را به بعیتش زبان گشاد
از بهر آن امام بدر کشته را بخواند / وز زاده های خویش بدو دختری بداد
فرصت نکرد کشتن آن شه ز راه مکر / دفعش رسید و روی بدار الجزا نهاد
ناچار معتصم که بجایش خلیفه شد / در فکر کشتن شه دین و دین فتاد
آن زن که بود دختر مامون و زوج او / در کینه ام فضل و ازان کافرش نژاد
بفریفت دهر با ما هم زمانه زهر / خاموش سازد از ره کین شمع دین بباد
تقدیر رفته بود بدست آن لعین / حکم قضا بجهد نگردد کم و زیاد
آخر بمکر آن زن نادان بی وفا / شد کشته نور چشم علی در ره عناد
بر بیست پنجسال نیفزوده بود پیش / کز دهر رفت از ستم قوم بدنهاد
باز از جهت جور و ستم صرصری دمید / کز هم شکست خیمه دین را بد و عاد
رفت از باغ قدس و بستان سرای انس / در داده تن بحکم خدا ز انقیاد
نالید را سواد بود بوم را بیاض / زین فعل روی معتصم شوم پر سواد
همخواب شد بموسی کاظم بکر زمین / چون در حیات بود بجدش هم اعتقاد
بعد از نبی همیشه وصیتش ولی بود / زاینرو وصی ز بعد محمد علی بود

بند دهم در مصیبت امام علی النقی صلوات الله علیه

جام علی چو بعد محمد ظهور کرد ‏— آفاق را ز نور رخش پر ز نور کرد

در کنیه بوالحسن بد و اندر لقب نقی ‏— او را خدا امین و نجیب و شکور کرد

جام ولی موالی خود را چو مرتضی ‏— از نور خویش پر ز شراب طهور کرد

خواندش خلیفه جانب بغداد و جای او ‏— در کاروانسرای دواب و ستور کرد

از زر بدیده های موالیش آن زمین ‏— همچون بهشت پر گل و ریحان و حور کرد

گه سواره رفت و با عزاز و آن امام ‏— همراه او پیاده بهر ره عبور کرد

تخفیف او و عزت خود خواست زین عمل ‏— وز این جلال خاطر خود پر سرور کرد

از بس پیاده رفت و لعب یافت آن امام ‏— رو سوی آسمان بکریم غفور کرد

بعد از سه روز دست اجل آن خلیفه را ‏— با جسم پاره پاره ز خنجر بگور کرد

و آخر بحکم آنکه شهادت نصیب داشت ‏— زان زهر قهر ردی بدار النشور کرد

پیش جنازه که ابن حسن عسکری گریست ‏— چندانکه از فزع دو جهان پر ز شور کرد

بر مرگ آن امام گریبان خود درید ‏— بس خطره ها بخاطر مردم خطور کرد

گفتند ملحدان که عجیب است از امام ‏— زینگونه آه و ناله که آن ناصبور کرد

غافل که بر امام نشاید خطا گرفت ‏— کو آنچه کرد جمله ز عقل و شعور کرد

خبط و خطا بحضرت معصوم کی رواست ‏— کایزد وجودش از همه رجس دور کرد

موسی که ز انبیای مهین بود جامه چاک ‏— بر تن پی برادر خود آن غیور کرد

آن کس که جز بحکم خدا نیست فعل او ‏— کاری کجا ز روی هوا و غرور کرد

حاصل که رفت سوی جنان آن امام حق ‏— وز این جهان پر غم و محنت نفور کرد

شد حجره که معبد او بود مرقدش ‏— حاصل شرف مزار بلی از مزور کرد

شد از جهان و رفتن او پر ز درد و غم ‏— دلهای شیعیان همه تا نفخ صور کرد

شد تلخ کام هر که شد از وصل او بری ‏— شیرین نبود لیک ز نو قند عسکری

بند یازدهم در شهادت حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه

دوم حسن خجسته شه عسکری لقب ‏— فخر جهان امام عجم خسرو عرب

در کنیه بومحمد و اندر لقب زکی ‏— در روی روز روشن و در موی تیره شب

ده باب او امام اگر پرسیش پدر ‏— ده پشت او کرام اگر جوییش نسب

هم جد او محمد و هم باب او علی ‏— هم نور چشم او جهان قطب دین رب

نه ساعتی ز شرع نبی جسته انحراف ‏— نه لحظه بر راه حق آسوده از طلب

نی در لباس جسم روان گشته ملتبس ‏— نی در حجاب کشف و عیان مانده محتجب

چشمان او بقدرت موجد ز مهر و جود ‏— منظور او لقای مسبب ز هر سبب

از بهر حق گزیده ز باطل بسی بلا ‏— در راه دین کشیده ز کمره بسی تعب

در آتش محبت طاعات لم یزل ‏— صافی و پاک از غش و غل بوده چون ذهب

در گستری رای و ز آثار علم او ‏— افتاده صیت در یمن و مصر و در حلب

چون دید از موفق بی دین بی وفاق ‏— فضل و بزرگواری و دانائی و ادب

افتاد در روان وی از شعله حسد ‏— او را از آن امام و از آن جاه و آن حسب

بسپرد دگر بدرانش بزهر قهر ‏— او را شهید کرد نهان از سر غضب

چون گرد کار خویش و شد آگه از اجل ‏— هر کس که دل نبود بماتم سیه سلب

بغداد شد بماتم آن مقتدای دهر ‏— از آه و اشک و نوحه پر از شور و در شغب

خود کشت و خود بتعزیه کوشید ای شگفت ‏— آن رفت از زمانه و این ماند ای عجب

چندی ز رنج آنکه ماند و برنشست عمر ‏— احمد بغار خفته و بر تخت بولهب

بوزان بگرد شاه بگردن ز لعل طوق ‏— شیران به بیشه خفته و دونان بر جوع تب

آری بهاست لعل و لا را محک بذهر | هر زر که خالص است نیندیشد از لهب
فقر و شهادت است سعادت برین گروه | هست از بلا بخاطرشان راحت و طرب
رفت از جهان زکی و در آمد زملک غیب | آن حجت خدای که در وی نه شک نه ریب

بند دوازدهم در منقبت حضرت حجة الله و خاتم الائمة الهادی المهدی صاحب الزمان علیه السلام

آن ذاهب زمانه و آن صاحب زمان | برجا بدو زمین و بپا از وی آسمان
هم هادی خلایق و هم حجت خدای | باقی بدو شریعت و قایم بدو جهان
هم با نبوت نبوی از پی ظهور | هم با ولایت علوی از ره نهان
اندر بدن ولیک مقامش جهان روح | اندر مکان ولیک مکانش به لامکان
عالم کمی قبا و در آن ذات اوست تن | گیتی همه تن است و در آن فیض اوست جان
گر او نهان و ز مهر عیان است کی عجب | رسم است اینکه روح نهان است و تن عیان
گر او نبود بود جهان شخص بی حیات | گر او نبود بود جهان جسم بی روان
از روی صورت ار چه نهان است در نظر | از روی معنی است عیان بر یکان یکان
در هر دلی که زنگ شک و شبهها زدود | افتد ز پرتو رخ او را و نشان
مشکل رسد بمعرفت کردگار کس | خاص نگردد معرفت او درین میان
نی نی که هست معرفتش از سر یقین | در وی همین معرفة الله بی گمان
عارف شد آن کسی که بسر وجود او | جاهل نشد بمعرفة الله جاودان
خفاش آفتاب نبیند از عمی | در پیش مهر ورنه ابر است و نه دخان
گر او چو مهر منجلی از ظلم و از ظلام | تابد شعاع عدل بهر تیره خاکدان
گویا شود بذکر قدش نطق وحش و طیر | بینا شود بنور رخش چشم انس و جان
ندو بر منقبت بگشد رخش از نفوس | توحید و معرفت بزند سر ز هر زبان

چندان

چندان ز کافران بکشد در زمین بحق | گر خون شان زمانه شود رشک گلستان
دجال کشته از وی و اشرار غرق خون | جبریل در رکاب و مسیحاش در عنان
زان مفتیان که مدعیان علوم دین | کنفر کشند بحکم خداوند خشکم ران
ایمان خوار مانده شود هم بنو عزیز | دوران پیر گشته شود هم زسر جوان
یا رب تو ئی گواه هدایت که از یقین | ناطق بود بنعمت این هادیان دین

چهارده بند در مرثیه حضرت سید الشهدا ع

ای چرخ طرفه کج روشی و بد اختری | وی دهر سخت سست وفا و ستمگری
زند از اولیائی و بستان ز اشقیا | بر مؤمنان شرنگ و بکفار شکری
برگشت های قوم زنا ابر قطره ریز | بر کشتههای آل عبا باد صرصری
مردود اهل دینی و مقبول اهل کفر | مهدی کشندهٔ تو و دجال پروری
پست از تو هر کجا که بلندی به خطه | خوار از تو هر کجا که عزیزی بکشوری
با منکران دین هدا مهربان و رام | با رهبران راه خدا کینه گستری
با عترت پیمبرت این کینهها چه بود | بر پا مگر نه از پی ذات پیمبری
بر سبط مصطفی و بر اولاد مرتضی | رفت از تو آن جفا که نیاید بدیگری
از لشکر شام و کوفه پی کشتن حسین | در پهلوی فرات شد آماده لشکری
از صبح تا بچاشت در آن دشت پر بلا | در خاک و خون فتاد بهر گوشه سروری
بر شاه فغان روز قیامت ز جورشان | هردم قیامتی شد و هر لحظه محشری
کشتند تشنه کام شهی را که اشک او | هر قطره اش ز روی شرف بود کوثری
محبوب حق خلاصه ایجاد عالمین | سبط رسول امام و پنجم آل عبا حسین ع

ختم الرسل چو رو بسوی دار البقا نهاد / با آل او زمانه بنا بر جفا نهاد
گردون نگین جم بکف اهرمن فکند / گیتی کلاه کی بسر ناسزا نهاد
دیو لعین ز دست سلیمان سریر برد / غول دنی بحجره بلقیس پا نهاد
شرم از نبی نکرده پی غارت سراش / شتر از جهالت رو بسوی خیر النسا نهاد
وز ظلم آن شریر سیه روی گور کش / نادیده دهر روی بدار جزا نهاد
روباه بازی فلک حقه باز بین / روبه رسن بگردن شیر خدا نهاد
زان پس شکسته پهلو و شکسته دل بتول / لب پر ز شکوه رو بر مصطفی نهاد
وانگاه روزگار جفاکار تیغ کین / بر فرق عرش سای شه اولیا نهاد
یکچند چون گذشت یکی کوزه پر ز زهر / از قهر بر لب حسن مجتبی نهاد
زان پس هر آنچه جور و ستم داشت جمع کرد / بنیاد کین بمجلس آل عبا نهاد
شهای پاک آنکه علی را بریده سر / در خاک و خون بمعرکه کربلا نهاد
خاکم بسر سری که بدوشش رسول بود / ببرید و برد و در بر آل زنا نهاد
وان لب که بوسه گاه رسول مجید شد / در شام جای بازی چوب یزید شد

بند سیم

چون خامه قضا دو جهان پرنگار کرد / یک ذات را ز هر دو جهان اختیار کرد
او را دو جلوه داد و یکی را رسول خواند / پس نام آن دگر شه دلدل سوار کرد
اندر یکی نبوت خود استوار ساخت / وندر یکی ولایت خود استوار کرد
سنگی بیمن همت این نکته گوی ساخت / تیغی بدست قدرت آن ذوالفقار کرد
از زبده وجود همایون آن دو تن / تعداد نور قدرت خود نه و چار کرد
بهر ظهور مهر جلالش ده و دو برج / تا هر نمود و جلوه بهر یک هزار کرد

هر چند جمله مظهر انوار او شدند / هر چند جمله را شه والا تبار کرد
از بهر حب خویش یکی را گزید خاص / در شهر بند درد و بلا شهریار کرد
آورد در زمین بلا بهر امتحان / بی ناصر و معینش و بی غمگسار کرد
باغ وجودش از عدم آب خشک ساخت / وز آب دیده چهره او جویبار کرد
بر لاله های نورس باغش خزان رساند / وز خونشان زمین بلا لاله زار کرد
او را شهید دشمن و اهل حرم او / بر ناقه برهنه اعدا سوار کرد
آری بلاست آتش و مرد ولا زر است / هر زر که خالص است در آتش نکو سرشت

بند چهارم

نقش وجودها چو بلوح عدم زدند / بر لوح هر دلی بکاری رقم زدند
آمیختند از غم و شادی سرشت خلق / آب و گل وجود و عدم چون بهم زدند
بر آتش وجود یکی آب عیش و سور / بر صفحه حیات یکی نقش غم زدند
قومی بسوی طاعت و عصیان شتافتند / جمعی براه جنت و دوزخ قدم زدند
پیغمبران بر بسری امتان خویش / ناطق شدند و دم ز حدوث و قدم زدند
وز فرش اولیا بتولای اوج عرش / بر بام کارخانه اعلی علم زدند
ور زو بلا و حادثه و عشق امتحان / کس را نشد قبول بهر کس که دم زدند
در زیر بار آن کمر طاقتش شکست / بر هر کسی که قرعه رنج و الم زدند
دیدند چونکه صبر و ثباتش ز جمله بیش / این سکه را بنام شهی بر درم زدند
چون وقت شد که صورت معنی کند بروز / در کربلا سرادق آن محترم زدند
بر روی دل ز بیم خدایش دری گشاد / هر زخم کین که بر تن فخر امم زدند
نخل وجود او ثمر صبر بیش داد / چندانکه شاه جهانش به تیغ ستم زدند

داند خدا که تا دو جهان را پدید کرد   کس صبر در بلا نه چو شاه شهید کرد

بند پنجم

مانند آفتاب سوی خانهٔ شرف   آمد بکربلا خلف شحنهٔ نجف
با جمعی از برادر و فرزند و اقربا   رخسارها بحسن صفا ماه بی کلف
بر آیت وجه حق شده بر چشمشان حسین   کرده کشف بر ایشان راز لو کشف
هر یک برتبه زبدهٔ ایجاد شش جهت   هر یک بپایه گوهر یکتای نه صدف
پروانگان شمع دل افروز آن امام   فارغ ز بیم سوختن و غصهٔ تلف
سرها کشیده از پی ایثار او بدوش   جانها نهاده از پی قربان او بکف
از مهر دوستان خدا نیست چونکه خوف   بر گشته گوششان ز نواهای لاتخف
کشتی نوح بود وی و راکبان او   رستند از وفاقش و شد غرقه من خلف
در پیش تیغ قوم دغا سینه شان سپر   در پیش تیر اهل جفا دیده شان هدف
بهر جهاد دیده مولا نموده جهد   بهر مصاف در بر اعدا کشیده صف
صد یوسف عزیز بگرگان سپرده یک   یعقوب دل نسوخته در حسرت و اسف
از غوششان بطرفة عینی در از زمین   صد لاله زار تازه عیان شد بهر طرف
دیدند چون شهادت خود بهر خود نشان   مردند و یافتند ز قرب خدا حیات

بند ششم

چون شعله ور شد از دو طرف آتش جدال   بر گشت گوش نه فلک از بانگ القتال
از بسکه لمعهٔ سپر و برق تیغ تیز   پر شد هوا [illegible] از بدر و از هلال
بر قلب مشرکین لعین تیر اهل دین   آتش زدی چو اخگر سوزنده در زغال
از گرد تیره روی هوا پر سواد قیر   وز خون تازه پشت زمین پر پنداک
هفتاد تن ز آل حسین و مکردشان   پنجه هزار کافر بدخواه بدسگال

شیر ار چه از شغال فزون است در نبرد   یک شیر چون کند بکف یکجهان شغال
در نیم روز کشته شد آن ظلم هر چه بود   پیران سالخورده و جوانان خورد سال
طفلی رضیع را چو بدست پدر کشند   مردان رزم را که رهائی کند خیال
از ریشه کند تیشهٔ بیداد کوفیان   چندانکه بود در چمن مرتضی نهال
کشتند هر چه بود ز اولاد فاطمه   مردان با جلال و جوانان با جمال
مرکب ز بعد قتل بر ایشان بتاختند   تنهای پاره پاره بسودند از نعال
آنگه پی اسیری نسوان شتافتند   نگذاشتند چونکه شئی باقی از رحال
بردند سوی کوفه بهمراه آن زنان   سرهای سروران همه را بر سر سنان

بند هفتم

پس اسب تاختند بر آن کشتگان پاک   کردند پایمال چو آل علی هلاک
بی غسل و کفن و دفن در آن آفتاب گرم   بی سر سه روز ماند چنان جسمهای پاک
عریان نبود پیکر ایشان دو جامه داشت   یک جامه بود خون و دگر جامه بود خاک
هشتند کشتگان خود از کین بخاک گرم   کردند کشتههای خود از مهر در مغاک
خستند زیر سم ستوران تازه نعل   اشخاص پاره پاره و اجسام چاک چاک
آن سینها که بود ز خون حقه های لعل   سودند زیر نعل نه شرم از خدا نه باک
آن خیمه را که روح امین پرده دار بود   آمد بهم انهدام از ایشان بهم انهماک
آتش زدند خیمه و خرگاه شاه دین   زان شعله از سمک شرر افروخت بر سماک
کردند غور ار ستم آن مشرکان کور   آن عورتان بی پدر زار دردناک
نه معجر و نه جامه نه خلخال و نه سوار   نه خاتم و عصابه نه نعلین و نه شراک
خورد و بزرگ اهل حرم را بیک رسن   بستند آن گروه جفاجو باشتراک

عمدا پیش محمل زینب سر حسین / می برد نیزه دار و نمی جست انفکاک
خاصان دهر را شده رسوای خاص و عام / بردند تا بکوفه و از کوفه تا بشام

بند هشتم

افتاد چون گذار اسیران بقتلگاه / کردید روز روشنشان در نظر سیاه
با دست بسته از شتران هر یکی فکند / خود را بروی نعش یکی با فغان و آه
زینب فتاد بر سر نعش برادرش / رو در مدینه گفت بغم یا محمداه
اینک حسین تست که در خون خویش غرق / مانند ماهی که بجیحون کند شناه
عریان و بی عمامه و بی جامه ورداست / در خون فتاده جسم شریفش بخاک راه
اعضای او جدا شده از یکدگر بتیغ / از ظلم امت تو بی جرم و بی گناه
ای مادر عزیز سر از قبر کن برون / در کربلا خرام و فکن سوی ما نگاه
ما را اسیر و نور دو چشم ترا شهید / کردند این گروه جفاجوی کینه خواه
با جد و مادرش چو فرو خواند راز دل / رو کرد سوی نعش برادر با اشک و آه
کای کنج ما تو رفتی و ماندیم ما فقیر / وی فخر ما تو ماندی و رفتیم ما تباه
بودی معین ما تو و گشتیم بی معین / بودی پناه ما تو و ماندیم بی پناه
ما را ببین ذلیل مخالف درین سبیل / ما را ببین اسیر معادی درین سپاه
ای خیل کوفه ما نه اسیران کافریم / ما اهل بیت احمد و اولاد حیدریم

بند نهم

کرد این چنین سکینه بنعش پدر خطاب / با جسم پر ز آتش و با چشم پر ز آب
کای مهربان پدر با اسیران در بدر / از لطف کن نظر ز عنایت بده جواب
شبها دمی نخفت ترا دیده تا بصبح / دیروز تا کنون ز چه رفته بخواب

هرگز

هرگز نگشت فوت نماز تو در سحر / امروز خفته و بلند است آفتاب
شرم و حیا و عفت از جمله پیش بود / عریان پی چه مانده امروز و بی حجاب
دامان نبود هرگزت آلوده چون ز جبر / برخیز و غسل ده تن پاکت ز خون ناب
آتش زدند خیمه و خرگاهت ای پدر / کردند بیشتر دل ما تشنگان کباب
از ضرب تازیانه و از طعن نوک رمح / کندند از سر و بر ما معجر و نقاب
اکنون اسیر و خوار و ذلیلیم و بی نصیر / هر دم ز ظلمهای مخالف باضطراب
وین جمله سهل بودی اگر بودی ای پدر / همراه ما و کشته نماندی برین تراب
بر ریش من که مرهم لطفی نهد که من / بینم ز خون حلق تو ریش ترا خضاب
ای وای ازین یتیمی و این بیکسی و درد / بی عمه و بی برادر و بی مادریم و باب
گر میگذاشتند مرا پیشت ای پدر / هرگز نمی نمودم ازین جایگه سفر

بند دهم

بردند سوی کوفه چو کفار بدنهاد / سرهای سروران سرافکنده در جهاد
غمگین شدند اهل ولای علی و شد / شادان دل سیاه عبید الله زیاد
بهر نظاره مرد و زن کوفه گشته جمع / بعضی نشسته خرم و برخی ستاده شاد
دیدند چون کجاوه که محمل نشین شان / هر تن چو نور دیده نهان مانده در سواد
کفار اسیر روم و فرنگند این گروه / چشم هر آنکه جانب آن بیکسان فتاد
پنداشت کآفتاب یکی نیزه شد بلند / بر نیزه هر که دیده بسرهاشان گشاد
برخاست کفشی از همه سو رستخیز عام / تا آخر و اول ز آغاز تا معاد
خاصان عترت نبی الله را بخواند / ابن زیاد پیش خود و بار عام داد
نزدیک شد که مهر ز چارم طبق فتد / چون او سر حسین علی بر طبق نهاد

با چوب خیزران لب و دندان او همی / می سود و می سرود که دادم فلک مراد
بس فخرها که کرد و بس یاوه ها که گفت / با آل حیدر آن سگ زشت بد اعتقاد
میخواست قتل شمع هدا زین عابدین / تقدیر حق نبود و شدش حفظ حق معین

بند یازدهم

ازکوفه شد بشام بشادی یکی شریر / کرد بر یزید از آن ماجرا بشیر
کامد حسین و خواست درآید بکوفه شاد / کرد بشیعیان علی والی و امیر
رفتیم با بحکم عبیدالله زیاد / بر عزم رزم با سپهی بی حد و خطیر
بستیم آب بر رخ ایشان بضرب تیغ / خستیم موی بر تن آنان بنوک تیر
چندانکه جهد کرد که آب آید از هلاک / وز عطش باهل سینه نیفتاد دل پذیر
یک صبح تا زوال گزیدیم ما قتال / کشتیم هرچه بود از ایشان جوان و پیر
همچون کبوتری که گریزد ز چنگ باز / از ما گریختند و چو آهو ز پیش شیر
کشتیم جمله را و فکندیم بی کفن / بر روی خاک کرب بلا عاجز و حقیر
خاکست روی سینه شان پوشش بدند / خار است زیر پهلوشان بستر حریر
تاراج شد سرادق سلطان کربلا / کردیم اهل خیمه او سربسر اسیر
اینک سران شان همه بر نوک نیزه ها / از راه میرسد بر شاه زینت سریر
بشنید چون یزید پلید از وی این نوید / از روی فکر ساعتی افکند سر بزیر
انگاه امر کرد که تا شهر شوم شام / زینت دهند و عیش نمایند خاص و عام

بند دوازدهم

آمد بشهر شام جفاهای بی قیاس / زان شامیان شوم بدان قوم حق شناس
در هر طرف ستاده ز بهر نظاره خلق / بر هر جبهه نهاده پی خرمی اساس

خلقی

خلقی ز روی عیش و طرب برده لب بجام / جمعی ز راه شوق و شعف کرده می بکاس
از عیش شامیان دل زینب پر از ملال / در سنگ کودکان دل اطفال پر ز هراس
نسل نبی ز نسل زنا اندر اضطراب / آل علی ز آل یزید اندر التماس
زین درد در عنا زن اولاد فاطمه / زین فتح در طرب دل کفار ناسپاس
اولاد بوتراب گرفتار اهل ظلم / احفاد خیر خلق در آزار شر ناس
در چاه های یوسف آل علی ز کین / چنگال گرگ ظلم در افکنده اندراس
گلهای باغ آل علی را درو ده خصم / از گلشن زمانه بشمشیر همچو داس
بر نوک نیزه ها سر جمعی که مهر صباح / خورشید کرده از رخشان نور اقتباس
بر فرق اهل بیت نبی معجر سیاه / بر جسم دختران علی نیلگون پلاس
مردان شام بسته بسر گوهرین حریر / نسوان شام کرده ز زر افشان لباس
با صد هزار درد و غم و رنج و بلا مزید / بردند اهل بیت علی را بر یزید

بند سیزدهم

روز ورود پرده گیان شه عرب / آراسته بارگاه یزید از سر طرب
بر تخت زر نشست و بسر تاج گوهرین / بزم نشاط چید و ببر احمرین سلب
ارکان شام را همه بنشاند پیش تخت / وانگه نمود آل علی را بر پیش طلب
مانند آفتاب که باشد بطشت چرخ / در طشت زر نهاد سر شاه تشنه لب
وان لب که بوسه گاه نبی بود آن لعین / میزد همی بچوب ستم از سر غضب
انکار وحی کرد و کتاب و رسول و گفت / جستند ملک طایفه هاشمی نسب
آورد و باز داشت بپا پیش تخت خویش / بی پرده آه پرده گیان حریم رب
از دختران کنیزی هوس نمود / زان شامیان شوم یکی مرد بی ادب

زین العباد در غل و زنجیر طرفه بود   نی نی که هست سلسله بر شیر زر عجب
همچون هلال بدر عذارش ز درد و رنج   همچون خلال جسم نزارش ز تاب و تب
میخواست ان امام زمان را کند شهید   ایزد نخواست نسل علی قطع بی سبب
از بعد طعنه ها و ستمهای آن لئیم   ان گنجها شدند بویرانه مقیم

بند چهاردهم

چون باز گشت قافله کربلا ز شام   شد شام در مدینه ز غم صبح خاص و عام
گشتند جمع مرد و زن از کوچک و بزرگ   در بر نموده جمله لباس سیاه فام
بیرون شدند بهر عزاداری حسین   اهل مدینه تا بر آن چار ربین امام
دیدند نورهای حذار اسیاه پوش   چون مه که تا بد از تتق قیر گون غمام
نسوان بی برادر و طفلان بی پدر   چون آب خضر جمله نهان مانده در ظلام
سروی خمیده گشته قد خواهر حسین   با انکه همچو سرو سهی بوده در خرام
زین العباد مانده و جمعی زنان زار   نه شاه و نه سپه نه علمدار و نه غلام
نه جعفر و نه عون و نه عباس و نه عبید   نه قاسم و نه اکبر و نه خسرو امام
افتاد چشمشان چو سوی زین عابدین   نزدیک شد که روز قیامت کند قیام
از رود اشک رفت محیطی بهر مکان   ورند و داد و آه خاست سپهری بهر مقام
چندان بلند شد بفلک ناله ها که شد   آرام هر ملایک هفت آسمان حرام
باران اشک اگر همه را تر نکرده بود   میسوخت در دم از شرر آه شان خیام
خواهی هدایت از الم و رنجشان شمار   تا روز حشر و انگه نگفتی یک از هزار

ایضا دوازده بند در مرثیه حضرت امام حسین

دیگر چه شد که رخ دشت این نیلگون طبق   در خم نیل جامه و شد طشت خون شفق
رخهاست پر ز ژاله و سرهاست پر ز خاک   جانهاست پر ز ناله و دلهاست پر قلق
گیسو گشوده شام و گریبان دریده صبح   دیده بی مجال لیل و نظر کن سوی فلق
گویا ز بس بفرق فشاندند خلق خاک   پوشیده ماند چهره خورشید در غسق
یا عرش کردگار و فرش ملایک است   یارب عزای کیست که صاحب عزاست حق
در خدمت عزای وی از بهر افتخار   جویند قدسیان همه بر یکدگر سبق
باشد بلی عزای امامی که قتل او   برباد داده دفتر دین را ورق ورق
نوباوه ریاض نبی فخر عالمین   لب تشنه شهید سر از تن جدا حسین

بند دویم

باد خزان وزید بباغ حرم دریغ   گلهای تازه رفت بتاراج غم دریغ
شد کشته نور دیده شاه امام حیف   در خون طپیده قامت فخر امم دریغ
تاراج شد سرادق سلطان دین فسوس   برباد رفت حرمت اهل حرم دریغ
آن راکه در غزا علم حق بدست بود   هم دست او فتاد ز کین هم علم دریغ
نور دو چشم ساقی کوثر شهید گشت   با جان و چشم تر ز عطش در بزم دریغ
آنان که همدم شه دنیا و دین بدند   با او شدند همدم رنج و الم دریغ
[illegible] سپهر ستمکار زاده   با عترت رسول خدا از ستم دریغ
یا رب بر اهل ظلم بدانگه چها رسد   چون روز داد خواهی این ماجرا رسد

بند سیوم

زین جورها که کرد سپهر پر انقلاب   در حیرتم که از چه دو عالم نشد خراب

این خیمه که بهر سحری با صد انفعال — برخاست اندر آن بنمودی رخ آفتاب

از تیغ ظلم لشکر به آخر یزید — بشکسته شد ستون و بشکسته شد طناب

این زینبی که بود نگه دار بیکسان — وز اهل بیت سرور دین فرد انتخاب

با محرمان برده روان تا به شهر شام — بر ناقه برهنه نشاندند و بی حجاب

آن سر که بود زینت آغوش مصطفی — پیوسته بود تکیه گهش دوش بوتراب

ببریده شد ز خنجر کفار بی سبب — بر نیزه شد ز کینه اشرار بی حساب

از اهل بیت پاک برآورد گرد چرخ — کف آنچه گفت دشمن و کرد آنچه کرد چرخ

بند چهارم

جسم شریف سرور دین چون ز زین فتاد — بی آشیانه عرش برین بر زمین فتاد

بر خاک تیره از چه نیفتاد آسمان — زان پیشتر که جسم شریفش ز زین فتاد

افتاد آه و ناله چنان اندر اهل بیت — کز بیم لرزه بر فلک هفتمین فتاد

از بس که برزد از غم این کار دست خویش — از کار دست عیسی گردون نشین فتاد

دین که داشتند نی دانم آن گروه — کز جورشان شکست به بنیاد دین فتاد

گیسو در این عزا ببریدند حوریان — چون این ندا اندر خلد برین فتاد

روح الامین چو شد خبر از بیم این گناه — گفتی که رعشه بر تن روح الامین فتاد

کس را در این گناه مجال نطق نماند — با ماتم و ملال کسی غیر حق نماند

بند پنجم

چون شد برزمگه علی آن مه مهوشان — خوش شد ز دیدن رخ او جان ناخوشان

او خشت تیغ داشتی از دست در مصاف — کز شعله سوخت خرمن افسرده آتشان

با آنکه یافت شد شبیه پیمبر نشش — کشتند باز زمره بد دین ده انشان

ثبته

بشنید از او چو خسرو دین بانگ یا ابی — بر فوج خصم تاخت پریشان چو بهشان

آن جسم پاک کشته ببفدا صد هزار جان — در پیش زین گرفت و سوی خیمه گشت ران

خوابیدش دید چون لب او از سخن خموش — گریان برید و هشت به پهلوی خفتگان

بسیار خون ز دیده حق بین چو بر فشاند — رو بر سپهر کرد به چشمان خون فشان

یا رب تو آگهی که مرا اداد رسی نماند — وز نو خطان آل علی هیچ کس نماند

بند ششم

از بس خصم سرور دین چون که زند اشت — جز او که هیچ رهی راه بر نداشت

در زیر زین گشته عقاب پرنده را — گوش شدی عقاب و بال و پر نداشت

زینب برون دوید و رکابش گرفت زود — کز سروران حسین کسی را دگر نداشت

آمد به پیش لشکر و حجت تمام کرد — صد حرف راند گفت و در آنها اثر نداشت

خاتم شد او و خیل دغا حلقه کرد او — کز آن میان به هیچ طرف ره بدر نداشت

از فرط تیر و تیغ تن پاک او نمود — نخلی که غیر خنجر و پیکان ثمر نداشت

زین افتاد زینب و او فتی کشاد چشم — بر پیکر شریف برادر که سر نداشت

بر اشک او بسوخت دل دشمنان ولی — باران لطیف بود و اثر در حجر نداشت

وا او ز خیمه شه دین را صلای عام — نه حرمتی به پرده کیان و نه احترام

بند هفتم

کشتند چونکه آل علی بر شتر سوار — ز افغان و آه و ناله قیامت شد آشکار

بر چه سرنگون نشد این سپهر دون — بر چه واژگون نشد این خاک بادار

زینب چو دید چشم برادر نگاه خون — وز تیر و نیزه بر تن او زخم بی شمار

از کار رفت و نعره برآورد حسین او — در ساکنان عالم بالا نمود کار

گریان بناله گفت که ای جان من حسین / جسم تو را که کرده چنین خسته و فکار

در خاک و خون سر تشنه در بین دشت کین چرا است / آن گیسوان که شانه زدش پیک کردگار

هست این تنی که فاطمه پرورد در بغل / کو آن سری که ختم رسل داشت در کنار

رو در مدینه کرد سوی هادی سبل / و آنگه بگریه گفت که یا خاتم الرسل

بند هشتم

این پاره پاره پیکر پاک حسین تست / این کشته کو مرا است برادر حسین تست

این سرخ رو ز خون شهادت که در غمش / زهرا سیاه ساخته معجر حسین تست

این بیکس غریب که گردیده چاک چاک / جسمش بنوک نیزه و خنجر حسین تست

این طایر فتاده ز گلزار آشیان / کز ناوک عدو بود شش پر حسین تست

این ماهی تپنده طپان کز برای آب / در بحر خون شده است شناور حسین تست

این فخر سروران که بقهر از قفا سرش / ببریده شمر شوم بداختر حسین تست

این تشنه لب که تشنه شهید از جفا شده است / نموده از فرات لبی تر حسین تست

چون وصف چند گفت بصد ناله با رسول / با اهل بیت کرد رخ خود سوی بتول

بند نهم

کای بضعة الرسول بر این انجمن نگر / یکسر اسیر و بیکس و دور از وطن نگر

آن را که یافت پرورش اندر کنار تو / در خاک و خون فتاده جدا سر ز تن نگر

کشتند کور چشم تو را آن تن شریف / بر خاک گرم کرب و بلا بی کفن نگر

از هم دریده گرگ ستم یوسف ترا / باور نمیکنی سوی این پیرهن نگر

گردند ربوده دو سلیمان دین جفا / تخت و نگین او بکف اهرمن نگر

زین آل عبا و راکه عزیز زمانه بود / یعقوب وار خوار به بیت الحزن نگر

لذا الک

از اشک سرخ دامن او پر ز گل ببین / وز آب چشم مسکن او چون چمن نگر

آنکه زمام ناقه او ساربان کشید / ناکام از شکایت امت زبان کشید

بند دهم

چون شام اهل بیت نبی را مقام شد / صبح امید زینب آواره شام شد

گنج معارف ازلی بوده آن گروه / بنود عجب خرابه شان گر مقام شد

آنان که در سرادق عصمت نهان بدند / دیدارشان نظاره گه خاص و عام شد

آن را که بد زن ستمزده ظن کنیز رفت / وین را که بدان اسیر گمان غلام شد

دردا که دهر آل علی را ذلیل کرد / آوخ که چرخ نسل زنا را بکام شد

خون حرام قوم ستم را حلال گشت / آب حلال اهل حرم را حرام شد

در طشت زر چو دید سر شاه دین حسین / یکباره صبر و طاقت زینب تمام شد

با آه و گریه گفت که ای دهر بی نظام / بنگر چگونه دین نبی بی نظام شد

ما اهل بیت ساقی کوثر مگر نه ایم / ما دوحه ریاض پیمبر مگر نه ایم

بند یازدهم

داند خدا که تا که بپا کرده خافقین / کس سر نداده در ره مهرش بز از حسین

جان را شمرده در تن خود دینی از حبیب / و آنگه ننود در بر جانان ادای دین

علمش چو عین بوده سراسر نقوش علم / آورده خویش ز علم سراسر بسوی عین

آن را که عین هستی خود نصب عین شد / تبدیل عین هستی خویش است فرض عین

زان حالتی که بین وی و حق وقوع داشت / تا حالت تصور ما بسکه فرق و بین

او را نبود عجز به دستش ز بیم جان / صفین نه کم ز غزوهٔ بدر آمد و حنین

این بود حکمت ار ز نمودی علاج خصم / شاهی که حکم داشت به تغییر عالمین

ای پادشاه عدل و ای داور قضا — در این قضیه چاره چه باشد بجز رضا

بند دوازدهم

این آتش ار نه کام و زبانها بسوختی — آن معنی آمدی که روانها بسوختی

حقا که در دل کسی ار درد دین بدی — زین غم چه پیرها چه جوانها بسوختی

گر راز کربلا شدی خلق را یقین — کی شرک را حجب کمانها بسوختی

یک آه تشنگان اگرش رخصتی بدی — یکباره گو نهاد و مکانها بسوختی

در سر زدی ز خاطر یکتن شرار خشم — یکسر بدیدها و نهانها بسوختی

ای کاش ز آتش جگر آن گروه یک — یک جذوه آمدی و جهانها بسوختی

کونه هدایتا حکری افتاده در دلست — گر سوز این سخن همه جانها بسوختی

دارم امید آنکه چو روز جزا شود — زین تعزیت شفیع تو را مصطفی شود

کتابفروشی میرزا آقا قاضی سعید

محل فروش کتب قدیمه و جدیده

بازار بین الحرمین مقابل تکیه بین الحرمین







